اللهم ایاک نستعین ۱۲۹۶

بسپاس حضرت رب العباد که بعونه تعالی شانه بفرمان عظمت نشان حضور فیض گنجور خداوند نعمت و اقبال آیت شوکت و جلال
جناب مستطاب معلی جناب یمین الدوله ظهیر الملک نواب محمد علی خان بهادر نصرت جنگ والی ریاست محمد آباد عرف ټونک ادام اقباله الی یوم الحشر

کافل الاسعاد شرح قصیده بانت سعاد

صنفه ذو الید السابح الشامخ والکمال البارع البازغ الباذخ وهو تذکرة لمن یخشی وتبصرة لمن یتقی
المنتخب من حضرة النواب المستطاب تقبلهم علوم تاج العلماء محمد نجف علی خان ادام الله فیضه قاضی قصبه جهجر

در مطبع حسینیه بنارس طبع گردید

کعب بن زهیر
قصیده بانت سعاد ۲

۱۳۰۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دانا و توانا خداوندی را سپاس که در یابش بخرد داد و زبان بگفتار گشاد و بر سرور پیغمبران که راستی
سر آمد فرستادگان پاک نهاد سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم و بر آل پاکیزه نژاد و یاران با دین و داد او خجسته درود و ستوده آفرین جاودان
جاوید باد اما بعد بر همه آشکار است که زندگی انسان همتا پایدار است و آخر کار با خداوند
است فرود این جهان خاکدانی است که بنایش بر آب نهاده اند و باشندگانش را جز بهره اندکی از
هنگام بباشیدن در آن دستوری نداده اند لا جرم از ستوده کرداری زاد راهی که در سفر
دور و دراز یاور و ناباز بکار آید ناگزیر است همچنین خواست ستوده در پایشان پایه
که دیدهٔ انجام نگری گشاده دارند درین کارگاه عمل و بازرگان نشیمن کردار آنچه بکار گذشته
بکار آید و از ستوده کرداری و خجسته گفتاری همان بر دارند و بر بندند که در دشوار هنگام گره
بسکار گشاید بغفلت زیستن و پایان کار ننگریستن فرجام باندوه دل گریه دیده فشار گریبان گیرد
... گفتار ... تا ...

باخود نهد هر چند حسن عمل و خوبی گفتار نه چنان هویداست که بگزارش گزارشگری و تبیان تبیینی نیاز داشته باشد اما بخواست تنبیه و ایقاظ یعنی از خواب غفلت بیرون کشیدن نفس خودم و لختی از همگوهران خودم بیتی چند که همین زمان دل بزبان داد نگارندگان این نامه را ارمغانی میکنم و بیتی چند

هر که از بند این جهان رسته است	دل به یزدان پاک بربسته است	دل به یزدان و دیده بر فرمان
جان نیایش‌گر خدای جهان	این چنین کس سروش را ماند	راز پیدای خود وش داند
رنجه آز پاره پاره کند	جانش از خشم برکناره کند	نیک گفتار و خوب کردارش
سرفراز دیده ترک شد کارش	از نکوهیده کار پاکدان	سوی بهبود هر کسی نگران
نرود در پی زیان کسی	نی شکایت از او بجان کسی	رسته از بند پیکری گیهان
کار بسپرده با خدای جهان	مهر و کین کسی بجانش نه	هیچ پروای این و آنش نه
آشتی با همه بود کارش	جز بمهر و فسانه گفتارش	تا بود اندرین سرای سپنج
خاکدان کهن نشیمن سنج	بشمرد خویش را چو رهگذری	در رباطی مقیم چون سفری
یا چو گذرنده بر پل بجست	ترس ترسان که چون و چه هست	پل ز پا بر فتادنش از بیم
دل و هوش و روانش کرده دو نیم	از خدا او ندید دلش تجرید	بر زبانش شهادت توحید
وز رسول خدا بصد توثیق	در دل و بر زبان او تصدیق	آن رسول خدا که دادارش
برگزیده از خاک کارش	سید المرسلین پاک گهر	خاتم الانبیا ستوده سیر
مصطفی برگزیدهٔ یزدان	سرفرازی گزیدهٔ یزدان	رهنما سوی داور دادار
نیک گفتار و نیک‌تر کردار	پرستش پاک محمد عربی	پرستوده شه نکوش لقبی
بر روانش درود یزدانی	تا که گیهان در اندگیهانی	نیز بر آل پاک آن سرور
همه اصحاب آن ستوده گهر	جاودان جاودان فرود آید	و از ملایک خوش درود آید
آنکه ستم را و امر یزدان	انتها از منای فرقان	حرز جانش بود درین عالم
تا نبیند ستم از گزند الم	چون برین پایه استوار آید	راه مینو گشاده بگشاید

ایمن از پیچ جسا و دانه زید	در جنان کاخ شادمانه زید	و سپس چند بیت دیگر و همین
گنج دانش که از لب تر او پدید آب	بر ستوده گوهران نبود نهان	کاندرین افسرده گیتی خاکدان
کس ز مرگ جان کسل وارسته نیست	نیست جائی کان ز تیغش خسته نیست	هر که آید اندرین مهمان سرا
رخت نگشاده شود رحلت گرا	میرسد از چار سو بانگ سروش	بشنود هر کس که او راست گوش
کای بغفلت چشم دل بربستگان	وز خیال آن جهان وارستگان	چیست این خفتن بخواب غفلتی
واین فرو رفتن در آب غفلتی	مرگ می آید هلا هشیار باش	در کمین وز دی نهان بیدار باش
ای بهستی در شده غافل ز خویش	آفتی بس سخت تر داری به پیش	چاره بر سنج کایمن واردت
از بلاک جان بیک سو آردت	زنده ات کردند تا کامل شوی	نی چه خر در کار آب و گل شوی
وای بر تو گر دلت بندی بخاک	خود ببین این مشت خاک و جان پاک	کی ترا فرمان دهد هوش درست
تا بپالای روان با خاک سست	گرد آلوده شدن از بهر چیست	گر بپالائی و زرم ترا از تو کیست
خاکدان هست این کاشانه نیست	خود غلط کردی ترا این خانه نیست	اندر و انستانت ار آورده اند
چند کی محبوس در تن کرده اند	تا روان خویش را آری رسا	تا توان کشائی ره بلغرگاه خدا
خودشوی ای پاک دل مرد گزین	با سروشان سپهر همنشین	غافلت کرده ز یزدان اهرمن
جان تو خر بنده شد از بهر تن	پنبه غفلت برون آور ز گوش	کار خود بسپار با پاکیزه هوش
تا گشاده گرددت راه خدا	شافع است گرد رسول مصطفی	سرور پیغمبران پاک زاد
سرور فشان گوهری بادین و داد	آن نخستین رخش خورشید وجود	تابش این تاب از ایشان بود
جان پاکش مطلع نور خدا	روی رخشانش فروغ والضحی	گفته اش پیدا کن سر نهان
فر ز بود و داد و رهبر جهان	بر گشاده سوی جنت راه او	ای خوشا پیغمبر پاکیزه خو
خاک راهش بر سر افلاکیان	چون سروشان زو شوند اغنیا	احمد مرسل درخشنده روان
مصطفی و مجتبا لیس مهر خوان	بر روانش باد یزدانی درود	تا بگردد بر زمین چرخ کبود
آنکه ترا هوش است ای مرد هنر	دامن سر کرده عالم بگیر	تا شفیع تو شود پیش خدا

آن شفیع المذنبین روز جزا
کار کن اکنون که بگشاده دست
کم ز پشه پیش او صد پیلتن
راه پیوستن برون نا شو بود
جسم اگر در خاکی پر شکن
ناتوان تر آورد در خاک گور
شافعان را در جناب اش بار نیست
پس بکن زود آنچه کردنی است
گرد کن از نیکنامی برگ و ساز
ورنه درمانی دران راه دراز
سوی درگاه رسول مصطفی
ای خداوند جهان آمرزگار
تا شوم با بخت در هر دو سرا

هرچه فرموده است آن سالار دین
چون کنی پس گه شوی از مرگ پست
رحم مے نیارد بر او لاصفا
زانکه راهش خود برون از سو بود
می نماند بهر جنبیدن توان
در تنولی می کشد چون مرده سور
از شنیدن گوش او بربسته دان
ورنه جان در بند غم آورد لی است
توشه از بهر سفر آماده کن
با همه اندوه و با سوز و گداز
پیروان او همه مینو نشیم
لطف تو آمد کفیل کار ما

کن بجان و دل همه از کار دین
مرگ باشد هر کسی را جان شکن
می نترسد از شهان روزگار
ناگهان آید بگیرد جان تن
بسته از گفتار مے آرد زبان
سر بها گر غفلت اش خود کار نیست
گر چه در شیون برآری صد فغان
در جهان از نیکی ات کارے بساز
دل نه بند این جهان آزاده کن
خوش کسے کاو را خرد شد رهنما
از عنایات خداوند کریم
پیرو پیغمبر خود کن مرا

ملخص این مقال و مطابق مقتضای مقام و حال همین است که بس از
تقدیم اوامر الهی و اجتناب از سیات و مناهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی علی صاحبها
الصلوة والسلام سر آمد حسنات کاری است که سود آن بگذشت روزگاران روزگار بهیچگونه بر آید
همچو تعمیر معابر خیر آثار و تاسیس بقاع سود بار از مساجد و آبار و جسر و انهار و غرس اشجار و همچنین بسیار
دیگر عمارات کافله رفاه مردم زاد که دستمایه حصول منافع با بنای زمان باستداد سلاسل اوان امتداد
اما از نیکه چنین ذرایع ایصال منافع و وسائل افاضه فوائد بمرور زمانی و انقضای عصری رو بخرابی
می نهد انقطاع منافع از ان متصور از بهر آنکه هر اساسے که به تعبیه سنگ و آهک و بر سم چیدن خشت و گل
بیکبیر دگر بگذشت روزگاری کهنه شدن یا بصدمه تند باد و فراوانی آب باشوب گشته آمدن
و از پا در افتادن آن امکان دارد و بنا علیه تعلیم علوم دینی و تالیف و تصنیف صحف و اسفار فنون

یقینی را نظر بدیر لقائی و پایداری چنین اساس از همه بقاع خیر در پایه برتری نهاده اند زیرا که چنین صدقات
جاریه و صالحات باقیه بتداول ادوار و توالی اعصار از یکی بدیگری می رسد و معهذا از کهنه شدن و انهدام
ریختن همه مصون و محروس صدمات عواصف و لطمات امطار را بر انهدام چنین اساس دستی و توانی
نبود و سرمایه از روزگار که بران بگذرد فزونی اعتبار و وفور اعتماد را در خود دانند و بیکه بر بنیاد آن از دیر سالهای
و قدما از زمان بر شمرده آید و هرگاه دیرپا و مستحکم البقا است بتوارد ازمنه و تعاقب آونه الفلاح
اهل سعادت را کفیل و ضمین و افاده ارباب خرد را زعیم امین تواند شد بنا علی هذا سرور با فره و شکوه داور
یزدان پژوه نازش بخت و اقبال طرازش عظمت و اجلال و ساده آرای سروری کفیل داد و دهش شرع
والا گوهری دل بخدا بسته دست بدهش کشاده سخا گستری که بمردم نوازی صلای عام در داده فرزانه
غوامض بر کشای دینی علوم المعی لوذعی آشکارا فرمای مستعرموزات فهوم بفضائل فاضله اربع مشهوره
متحلی و از رذائل و مثالب و نقائص سربسر متخلی دلیر دشمن شکار ضرغام اجمه کارزار لوا الاشکوهی و فره
سروری شهره دیار و امصار خداشناس دل بمعارف بسته و باهمه انشباک در مشابک امور عظیمه و مهمات
جسیمه لوازم سروری از همه رسته و بخدا پیوسته فروهیده گفتاری که جز گفتار خرد و مقالات دینیه از لبش
نچکیده سرالیشی که خرد نه پسندد و منافی شریعت بشمرده گردد گوش از زبانش نشنیده هر چه سروری
را شاید و والا سران را درخور باید دادار خداوند در گوهر پاک نهادش در نهاده و هر چه دانش گستران
و فرزانگان از غوامض رموز و دقایق معانی برببستند ذهن نقاد و طبع وقادش آشکارا بر کشاده
حامی اسلام رئیس المسلمین امیر ابن الامیر ابن الامیر عالیجناب معلی القاب یمین الدوله وزیر الملک نواب
محمد علیخان بهادر صولت جنگ سرور آرای ریاست محمد آباد معروف ٹونک ادام الله تعالی اقباله و اجلاله
و ضاعف بتضاعیف الازمنه جوده و نواله خلف الصدق و جانشین بالاستحقاق حضرت جنت آشیانی
وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیرخان بهادر نصرت جنگ ابن نواب مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب
محمد امیرخان بهادر شمشیر جنگ ادخلهما الله تعالی فرادیس الجنان از آغازی که چیا از راست شناختن
تکمیل علوم دینی و تذکار فنون یقینی دل نهاده بافاده و استفاده ارباب خرد و اصحاب علم که صنادید

این سرور فرزانه قصه بر چه پیشینیان نگشادند بر گشاد هر گاه پایه علم و مبلغ کمال جائیکه می بایست
رسید بر سید همیشه همت والا نهمت این سرور باشوکت و حضرت کفیل ترصیف تصانیف لائقه و تصدی
تصنیف اسفار و بینیه فائقه گردید نتائج طبع خرد منبع والاشکوه که تغزولی و بسیاری دیده افروز اهل خرد
دیوان بتابش آورد ارباب دانش و دین اند افزون شماره بر مناظر طبع و چاپ جلوه گری آغاز
نکردند و شمه زمره از تصانیف شریفه والاجناب باشکوه دام اقباله که بقالب طبع و کالبد چاپ رسید جلوه
فروشی می کنند مصدق این مقال و موضح این اجمال تواند شد عیان راچه بیان و علاوه تصانیف
حضور ممدوح محتشم الیه دیگر اهل کمال که ملازمان بارگاه جلالت اند باین کار یعنی تصنیف اسفار جدیده
بزبان عربی و فارسی و اردو مامور شدند چنانکه ملتزمان این ستوده بارگاه اقبال ملتمسان عتبه جلال پایه داران
هنر و کمال بتصانیف رائقه و توالیف لائقه نقد هنر و کمال در چار سوی هویدایی آشکارا ترنهادند بخیال
که دانش خواستاران را سود بخشید و ارباب خرد را دستمایه حصول خبرت جدیده که بصرف اوقات
کثیره و مطالعه کتب بسیار در ... مستفیده سالف زمان حصول آن بدشواری بود و آسان تر بیکجا نهاده
در دست رس ارباب دانش پنهان نماناد که البته نکات غریبه و لطائف عجیبه اگرچه در ظاهر
از انهار السنه چنین مصنفان بیرون آمده است اما در معنی منبع و مخرج آن هدایات حضور فیض گنجور خداوند
نعمت و اقبال است که بر روزه در انجمن افاده نکات خرد پسند از زبان دانش ترجمان حضور
ممدوح بسامع اولوا اهل دانش میشود و بس چنین افاده عامه و افاضه تامه فی الواقع عقده کشای
غوامض ... آشکارا ... حقائق آنحضرت ... آنجا اصل ... افادات بلاواسطه حضرت صاحب
بالواسطه ... سالکیه باقیات و حسنات جاریات حضور فیض گنجور دام اقباله بر شمرده می گردد و یکی
... بارگاه ... ناگهان ... شامه ... مخاطب
... العلما ... عظیم الدین قاضی ... مصنفه
... تعالی عنهما ... این مدعا بانگام
... مامور می شود و بتقدیم ارشاد سعادت ... اند ... انسان ... بیش از پیش ...

حضور محتشم الیه بحمله صولت فاروقی و بیس کتاب الردة بنظم دری باندازه افزون از پنجاه هزار
شعر بحر متقارب تر از دری گفتار و میزان کلک شگفتی بار من بیکار در شهور متعدده و زمان یسیر سخت
مستحسن افتاد افزون از ماهواره شایسته که بهست صله وافره و جائزه وافیه را بار آورد محمد لله
ثم حمد الله و اگرچه باین نظر که تا این زمان با وصف تعلق انجام عهده های جلیله و اهتمام امور متعلقه آن و
بیشتر اوقات بظهور ناسا عدت روزگار و پیش آمد امور وحشت بار زبان از گفتار و خامه از بستن
نگارش می بست افزون از پنجاه نامه بالسنه خمسه که دری و پازندی و عربی و فارسی مشهوره و اردو باشد
نظماً و نثراً از قبیل ترصیف و کالبد تصنیف پخته آمد طبع اسیری و فکر الکلال و ملال و امنگیر شد دیگر پاره باین
کار پرداختن طبیعت را زیر بار محن و مشاق آوردن ست دل ناتوان دوش از تحمل این بار گران می دزدید
و چه سان سستی و کاهلی نگراید که از مولفات من ناتوان بیشتر کتب را شماره اجزا از عشرات گذشته
بمأته رسید چنانچه سحر الکلام شرح مقامات حریری که بعربی زبان بصنعت اهمال یعنی ایراد الفاظ غیر منقوطه
بعون الله تعالی بر سر و دم افزون از یکصد جزو و تفسیر غریب بباز کشاد لطائف و نکات بلاغت مو پیدا
کردن غوامض اعجاز قرآنیها افادت دیگر از تراکیب نحویه قرآن که تفسیر مذکور کفیل بیان و حامل
تبیان آن است بیاری توانا خداوند از آغاز بانجام دادم افزوده بر سه صد جزو و شماره ابیات دیگر بحیه
ستة بر بدری زبان از صد هزار بیت افزون کشیده علاوه مثنویات دیگر و شروح و حواشی بر
کتب همه همچو شرح دیوان متنبی و شرح حماسه و حاشیه بر مطول و شرح دساتیر پازندی زبان نامید
بنیراد شرح دیگر بر دساتیر دری زبان مسمی بفرهنگ و همین سان صحف و اسفار دیگر که زبانم بر گذارد
و کلک من نگارست حال آن بالتفصیل و الایضاح بر کشادن افزون از احتیاج در گذارش مرام است
و منافی مقتضای مقام نظر بر بستن بخیر و طول سخن و قطع سلسله درازی گفتار گویم که درین سال که
سنین هجریه قدسیه اشتمال یکهزار و دو صد و نود و پنج می رسد از بارگاه دانش و سروری پناه عالی
جناب محتشم الیه مامور شدم که قصائد ثلثه مشهوره معتبره نخستین قصیده بانت سعاد و دومین قصیده
برده سومین قصیده امالی عقائد را نگارش شرح بین المطول و المختصر غوامض کشا و مطالب بر بندایم و بر این قصص

سه شرح بنگارم یکی بزبان فارسی دوم بگفتار عربی سوم بسیر آلش اردو تا عموم افاده راضیین وکفیل
واسهر راه یافتن سوی منزل تحقیق اهدی سبیل تواند شد باین ایضاح که اگر اردو زبان دانی مثلاً از زبان
فارسی وعربی بی بهره بود از دریافت مطالب قصاید مذکوره محروم وناکام نماند وهمین سان ماهر فارسی
زبان ناآگاه از زبان عربی واردو وعلی هذا القیاس آگاه زبان عرب ناواقف از زبان هندو فرس و
متنوع گفتار ویقین مقالات اهل دانش را سرور افزا ودل را تازگی روش نزهت کشای گردد بنده
بی بضاعت محض بامید توفیق الهی جل شانه وامداد غیبی از روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی جل برهانه
فرمان این سرور والاشان پذیرفتم آغاز کردن در انجام مقصود واقدام در گذارش مقصود
مثمر حسنات دانستم وزبان بگفتار وخامه باراستن نگار دادم بتوفیق الله تعالی واین نخستین قصیده
بانت سعاد بزبان فارسی ست که صرف در دو روز بحیرت انداز من ناآگاه وبشگفتی کش ارباب
انتباه گردید ایزد تعالی این تالیف جدید را مثمر سعادت جاودانی بامر محرک این تذکار یعنی حضور فیض
آثار محتشم الیه دام اقباله ونیز منتج حسنات نگار اصلح الله حاله ودیگر اهل ایمان ارباب ایقان فرماید
بلطفه العمیم وبالتوسل الی رسوله الکریم اللهم آمین وباین امید که ایزد تعالی چنین شرح مختصر الحصول
سعادت دارین مساعد فرمایدنامش کافل الاسعاد شرح قصیدة بانت سعاد برگزیده شد
والله المستعان اکنون پیش از آغاز در مقصود یعنی تحریر شرح فرخی امود باز کشادن سه امر باعث
شادابی گفتار وموجب سیرابی تذکار نخستین لمحی از حال ناظم این قصیده دوم تلمیحی از محامد ومحاسن
این قصیده که چها برکات را حامل وچها محاسن را شامل ست سوم تبیین ازاله وهم وایهام واسکات وافحام
الخصم از اعدای دین که باغوای شیطانی واضلال ابلیسی خودها ستی از ساده دلان بی سعادت را از راه
می برند وبه بخردی خود زبان باین بیان می گشایند که اهل اسلام را نسبت به پیغمبر خودشان بنص قرآن
رحمة للعالمین گفتن چگونه بود وحال آنکه درباره اهدار دما یعنی خون ریختن شعرای جاهلیه مرتکبان سوء
ادب که نسبت رسالت مرتکب سوء ادب میشدند فرمان داد چنانکه نسبت ناظم همین قصیده باشتعال
صرف بیک کلمه منافی آداب رسالت که کلمه مامور بود یعنی مامور بامر الابلیس یا بحکم الجن ومشرکان تباه

نیره گوهر باصطلاح خود تجریک کمال حسد عناد هرگاه از معارضه وتحدی عاجز وناتوان واز مجادله ومناظره
بی زبان می شدند چنین کلمه زشت زبان کشاده دل برشته و بر آتش حسد سوخته خودها اندکی تسکین
می آوردند فرموده بود که هر که کعب بن زهیر قائل چنین گفته را بیابد بکشد و تفصیل آن زود ادریافته
گردد انشاء الله تعالی پس بی سعادتان کم و ریاب هرگاه از کتب سیر بنزدیش می کنند و حال همین منوال
می یابند بوسوسه شیطانی درافتاده لختی بتذبذب وبرخی بارتداد علی سبیل الاختفاء می شوند و از سعادت
جاودانی بناکامی وحرمان ابدی درآیند پس بمراد نصح اهل اسلام از اله چنین توهم لازمه استیعاب بنا بر آن
تا بپایان این روگاه بسته تذکره مختتم آمد بعونه تعالی بتذکره اولی واضح باد که ناظم این قصیده مبارکه
کعب ابن زهیر بن ابی سلمی است بضم سین مهمله و آخر مقصوره و برادر کعب بجیر بضم با موحده و فتح
جیم و سکون یای تحتانی و در آخر را مهمله و در زمان قدس توامان حضرت مبعوث الی الانس والجان
علیه الصلوة والسلام ما تدایر الملوان هر دو شاعر جید الشعر سرآمد شعرا جاهلیه بوده اند و پدر ایشان
زهیر فائق تر از این هر دو بوده و کعب را دو تا پسر بودند عقبه و عوام پس این هر دو نیز در نظم شعر [illegible]
مشتهر بین الخاص والعام بودند کسی از شعراء آن زمان همپایه ایشان نبود پس درحینی که حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام از طائف معاودت فرموده قبائل مختلفه واقوام شتی بدرخواست قبول
اسلام وتصدیق رسالت آن سرور انام علیه الصلوة والسلام وافدین فرستادند و ببارگاه رسالت
اکتناه حاضر شده بسعادت دارین مستسعد آمدند کعب ابن زهیر ناظم این قصیده که آغازش بانت سعاد است
نیز خاکبوس عتبه سعادت شده باسلام و ایمان مستسعد ومشرف آمد و این قصیده مبارکه در پیشگاه
ملائک بارگاه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برخواند لعطاء ردای مبارک بهره اندوز
جاودانی شد و این شاعر سعادت نشان از قبیله مزینه بود اما در قبیله غطفان سکونت پذیر آمده در
شرح ملا علی قاری که بر همین قصیده است مذکور شده که حاکم در مستدرک و بیهقی در دلائل النبوة
باسانید خودها اخراج کرده اند که کعب برادرش بجیر هرگاه از نشیمن خویشان برآمده در عراق
عرب رسیدند بجیر برادر خودش کعب گفت که تو اینجا بمان من بر پیغمبر عجیب الشان یعنی سرور دو جهان

پیغمبر آخر الزمان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میروم بشنوم که چه میگوید هرگاه بپابگاه قدس انتساب سید
چون سعادت در گوهر داشت و دانش درش تر تصدیق واداد جان بهره ور شد کعب برادرش هرگاه
بشنید که بجیر اسلام پذیرفت بنا آگاهی و حمیت جاهلیت برادر خویش بجیر را نکوهش گر شد و شعری چند
مشتمل بر طعن از بهر بر گردیدنش از کیش نیاکان و پدر خود و پذیرفتن اش دین جدید بنوشت و نزد او
فرستاد و درین اشعار تلمیحاً و تعریضاً سوء ادب را مرتکب آمد بجیر بخلوص ایمان و اخلاص او جان
اشعار برادر خویش کعب را به پیشگاه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش کرد آنحضرت
علیه الصلوة والسلام خون کعب هدر کرد یعنی بر کشنده کعب قصاصی و دیتی نبود و نیز فرمود که کعب
را هر جا که بیابند خونش بریزند بجیر برادر خود کعب را آگاه کرد که مباح الدم شده است اکنون بجز
قبول اسلام ملاذی و مناصی از بهر او نیست و حضرت سید المرسلین رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم را
شیمه است مرضیه و سجیه رضیه که هرگاه کسی زبان بکلمه توحید گشاید هر چند همه تن جرم و سراسر بزه کار بود با
مواخذتی بکیفری و بازخواستی بجنایتی نفرماید اگر خوبی دو جهان خواست داری رو باین آستان آری
و معهذا شعری چند مشعر باظهار غلط کاری کعب که بجیر را به پذیرفتن دین نو نکوهشگر شده بود و نیز باشعار بیست ا...
کیش پدر و نیاکان خویش سر و اگر دید چنانکه چند شعر از بجیر بن زهیر برادر کعب بن زهیر که سوی برادرش فرستاده بود با ترجمه ترکیب نحوی از کلام

فمن مبلغ کعبا فهل لك في التي — تلوم علیها باطلا وهي احزم

ترجمه پس کیست رساننده مر کعب را که آیا ترا هست در هر چه که ملامت می کنی تو مر او را بیهوده و حال آنکه
آن استوار تر است **ترکیب نحوی** این شعر من مبتدا متضمن استفهام و مبلغ خبر کعبا مفعول اول مبلغ
و قوله فهل لك مفعول ثانی برای مبلغ و لك خبر مقدم و رغبة مقدر مبتدا و فی التی والی الله در بیت ثانی متعلق
بمقدر و التی موصول تلوم بصیغه خطاب سوی کعب فعل با فاعل و علیها متعلق و باطلا حال از فاعل تلوم
که ضمیر خطاب است و هی احزم جمله اسمیه حالیه ضمیر هی راجع سوی التی موصول

الی الله لا العزی ولا اللات وحده — فتنجو اذا کان النجاء وتسلم

ترجمه بسوی خدا تعالی یگانه نه عزی و نه لات پس رستگار شوی هرگاه نجات بود و سالم مانی **ترکیب نحوی**

این بیت الی الله متعلق ثانی برای مقدر آنجنان که مذکور شده و وحده حال از الله تعالی و فا للتفریع و التعقیب
و تنجو بصیغه خطاب فعل با فاعل و اذا با فاده ظرفیه داخل بر جمله کان تامه و النجا فاعل کان تا پایل
اذا حصل النجاء و جمله تسلم معطوف بر جمله تنجو و قوله تنجو نتیجه است برای ال لک زیرا که استفهام با فاده غرض معنی است

لذي يوم لا ينجو وليس بمفلت — من النار الا طاهر القلب مسلم

ترجمه نزدیک روزی که نجات نیابد و وارسته نبود از آتش مگر پاکدل و مطیع فرمان ترکیب نحوی لذی
ظرف مضاف برای قوله فتنجو و این ظرف مضاف بسوی یوم موصوف و جمله لا ینجو با جمله معطوفه ولیس بمفلت
صفت و عاید الی الموصوف محذوف یعنی فیه و فاعل برای لا ینجو و نیز اسم لیس مستثنی منه عام مقدر است احد من الناس
متعلق بلا ینجو و بمفلت علی سبیل التنازع و الا حرف استثنا و طاهر القلب با ضافة لفظی مستثنی مفرغ و مسلم صفت است برای طاهر القلب

فدين زهير وهو لا شيء دينه — ودين ابي سلمى عليّ محرّم

ترجمه پس کیش زهیر و شان این است که چیزی نیست کیش او و دین ابی سلمی یعنی کیش پدر و جد او بر من
حرام است ترکیب نحوی دین مضاف با مضاف الیه معطوف علیه و دین ابی سلمی به ترکیب اضافی معطوف
و معطوف علیه با معطوف خود مبتدا و محرم خبر و علی جار با مجرور متعلق مقدم برای محرم و جمله الا شیء معترضه و ضمیر
شان و لا شیء لا نفی جنس و شیء اسم لا و دینه خبر لا یعنی کیش پدر و جد خود را که مبنی بر اصل هیچ و لوچ بود بر خود
حرام کردم و این جواب است از ملامت و نکوهش کعب که بهتر کردن دین پدر و جد برادر خود بجیر را نکوهیده بود هر گاه این
اشعار سعادت بار نزد کعب بن زهیر رسیده اش برکت داد بقبول اسلام دل نهاد و این قصیده متبرکه
بنظم در آورده بمدینه منوره انار الله تعالی برکاتها و ادام انوارها رسید و بر دروازه مسجد نبوی علی صاحبها الصلوة
و السلام اشتر خود بنشاند و در محالی که آن خلاصه موجودات افتخار کائنات علیه التحیات و التسلیمات
بر جماعه قومی تشریف ارزانی داشت در گردا گرد گروه از اهل سعادت پروانه وار بر گرد آن شمع شبستان اصطفا
بالمعات اصطفا با ستضائت انوار قدس و اقتباس لوامع انس فراهمی و اجتماع داشتند و آن نور افروز
رسالت گاهی بسوی قومی و دیگر گاه بسوی قومی دیگر توجهی داشت و آسمانی از انها و قدسی کلمات بر زبان فیض
تشانش بسوی خداوند کون و مکان و گرایش دل لیکن بغیر از این جهان رهنما و هدایت کنان بود چنانکه

بحجته صفاتی وحمیده محامدی که ذات اقدس سمات حضرت خواجه کائنات علیه التحیة والتسلیمات ازان منعوت
وموصوف شنیده بود بغر است دریافت که همانا رسول خدا خاتم الانبیا همین قدسی گوهر است بکمال شوق تجلی رخ
صفشگاف بارگاه رحمت اکتناه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید و سلام ادا کرده و سبقت
وبرزبان آورد الامان یا رسول الله سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که کیستی بر زبان آورد که شاعری ام
کعب بن زهیر نام آنحضرت قدس مرتبت علیه التحیة والسلام سوی ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه رو آورده و فرمود یا ابا بکر
حضرت صدیق شعر همین کعب بن زهیر که برادرش زهیر و نکوهش برادر خود بسبب قبول اسلام نوشته بود برخواندی و بود

سقاك ابو بكر بكاس روية وانهلك المامور فيها وعلكا

ترجمه نوشانید ترا ابوبکر جام مرگ و اول بار خورانید ترا مامور وران و دوباره سیراب کرد ترا ترکیب
نحوی سقاك فعل با مفعول اول که ضمیر خطاب است بسوی بجیر و ابوبکر فاعل و کاس روية بترکیب اضافی
مفعول ثانی و انهل فعل از انهال و ضمیر منصوب مفعول به و المامور فاعل و علّ فعل ضمیر و ان راجع سوی مامور
فاعل و ضمیر خطاب مفعول به و الف بهر اشباع باید دانست که لختی از بی سعادتان ناپاک گوهر فرمان بران
ابلیس لعین یعنی مشرکان بیدین در سکالمه خود تعریضا کلمه مامور و نشان سرور مرسلان خاتم پیغمبران
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برزبان داشتند و از برای خود تخم آتش دوزخ میکاشتند پس این شاعر تعریض
کعب بن زهیر نیز این کلمه سوء ادب در شعر خود آورده بود هر گاه حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه این شعر
برخواند کعب نعان برآورد که بالله یا رسول الله من کلمه مامون گفته بودم نه کلمه مامور خلاصه موجودات
علیه الصلوة والسلام باقتضای خلق عظیم و رحمت عامه که در گوهر پاک آن مصداق لولاک بنهاده و ودیعت
ایزدی بود عذرش پذیرفت و فرمود والله مامون یعنی بخدا تا من مامون و امین هستم از شر اعدا
و رشتی اهرمن صفات بدخصائل پس همانگاه کعب ابن زهیر دیده بخشش بسبب اعتقاد
ازلی اش که سکه بود بصمیم قلب ایمان آورد و این قصیده بپیشگاه رسالت اکتناه رسول الله صلی الله
تعالی علیه وسلم برخواند در پنجشنبه سال نهم از هجرت علی صاحبها الصلوة والسلام و هرگاه این قصیده این شعر خوانده

ان الرسول لنور يستضاء به مهند من سيوف الله مسلول

بر جمیع مرا تبه رسول خدا افروغی و درخشی است که تا ابش درخواسته می شود باو شمشیری آبدار منها اشتم تا
خداوند تعالی ترکیب نحوی این بیت بجاتش نوشته آید بعون الله المستعان آن فروزان شمع الجمن
هدایت کاشانه روشن فرمای درایت چون این بیت بشنید ردا مبارک بکعب بن زهیر بخشید و چنین ردا
برکت انتما کعب ابا به سعادت بر فراز کشید چون جان خویش باخود سیداشت نا می نیست تا آنکه نوبت امارت
با میر معاویه رضی الله تعالی عنه رسیده نزد ابجاتش گزیج از کعب بن زهیر خریدان ردا مبارکه را بزر و خواهر
خواستگار آمد کعب جواب داد که بجامه اطهر اقدس رسول مقدس صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دیگری را بر خود فزونی
نه نهم ایثار نکنم پس تا زمان حیات کعب بن زهیر این ردا مبارک در خانه اش بود هرگاه کعب بمرد معاویه
رضی الله تعالی عنه از وارثانش بده هزار خریدا این همان ردا مبارک است که در خزائن خلفاء عباسیه
میمنت افزا بود و هنوز در مخازن سلاطین روم نصرهم الله تعالی علی الجبابرة الکفرة سرمایه سعادت
دو جهانی و بضاعت رحمت یزدانی است ایزد تعالی و تقدس همه اهل ایمان را به برکت چنین مطهر مقدس
ردا محفوف فرماید آمین ثم آمین یا رب العالمین بحرمة سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه اجمعین
تذکرهٔ ثانیه در بیان انموذجی از محامد این قصیده که خامهٔ ژولیده نگارمن خاکسار بشرح آن قبل است
مخفی نماناد که شرح محاسن این قصیده مبارکه گزیده حمیده خارج از آن است که زبان ستایشگر از آن
بر گزارد و بیرون از آن که کلک نگارش بسیجی اندکی هم از آن بنگارد حسب این شعر عربی

لا یدرک الواصف المطری خصایصها　　وان یک سابقاً فی کل ما وصفا

درین حال استیعاب محامد این قصیده مبارکه از تفصیل آمدن چون می توان و باستکمال محاسن آن متصدی
شدن چه امکان اما الحر احق ما لا یدرک کله لا یترک کله بهر افاده عامه و حصول برکات تا مدانموذجی از آن
بر نگارم و اصفا مستمعان با سعادت را چشم دارم اگر راست و بیکاست نگرند بدعا خیر و قبول بشوبا
آخر وی بنوازند بالله نستعین و هو المستعان واضح باد که افزون از محاسن شعریه از اشباع کلام بکمال
مرام حسب مقتضای حال و مقام و ایراد تشابیه مغربه و استعارات معجبه و کنایات مطربه و معهدات تسمین عرایس
سخن بحلی صنایع بدیعه بدیعیه از تشبیب و نسیب و تضاد و طباق و ارصاد و جز آن صنعتهای ملیحه و مبانی فصیحه

قصیده مبارکه که خامهٔ سحر علامهٔ این شاعر علامه در نهاده و کلک پریشان رفتار و زبان کج مج گزارا
سخن ناتوان هیچکاره نحیف از بسته های بیش باندازه تناسب این مختصر و معیار هنگام کمتر و مساعدت وقت
دوروزه که در این تالیف بصرف درآمد تحت هر بیت برکشاده انموذجی بسته هم اندک کاش وسعت و
وکشادگی هنگام یاور هم آمدی بکشادمی تا کجا که بکشادمی و بر لوح بیان و تختهٔ تبیان بنهادمی هر چه
بنهادمی باز هم برخی و لختی بر سبیل اختصار و طریق ایجاز در باز کشاد آنچه از محاسن شعری متعلق فنون
ثلثهٔ بلاغت و رموز و غوامض براعت انجامید که توانشم بر تافت و علت هنگام را سپاریش دریا در باز کشاد
کوتاهی بر خود بند پسندیدم و سخن را سلسله اندک بدراز کشیدیم پس گذشت از این امور یعنی محاسن سبکی
سر آمد محامد این قصیده مبارکه همین است که در گوش آسمانی گفتار نیوش حضرت مهبط بزرگترین سروش
پاک هوش صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید پایهٔ این گفتار از دیگر انسانی گفتار بر جز از تر کشید استحسان
بدرجه قصوی و پایهٔ علیا مرتقی و متصاعد گردید و افزون از این بشرف استحسان حضرت سرور انبیا
علیه التحیة والسلام ما تداول الملوان مشرف آمد غرا ز تر از این کدامی نتیجه تواند بود که ستایش را خود
وکشاده دلیل استحسان و باهر برهان استرضا حضرت فرازین آستان برگزیده خداوند جهان
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اعطاء ردا مبارک است که الی الآن میمنت افزای جلالت و سلطنت
سلاطین ایمانیه و سرمایهٔ برکات در ساز و سامان خسروی خسروان اسلام است و بدین ردا خواهی ست
میمنت آن روز افزون باد اللهم ادم سلطنة سلاطین و بیک المبین وانت اله العالمین
وبحصول چنین عطیه عظمی یعنی ردا مبارک حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا ناظم این قصیده
مبارکه را انواع سعادات جاودانی بل کنوز مطالب جهانی بدست درآمد و معهذا نعوت قدسیه سروش عالم
افتخار ابراهیم و آدم صلی الله علیه و علیهما وسلم مسامع اهل ایمان را بر زبانی بل بر آنی که خوانده شود
بسوی وثوق عقیدت بجناب حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی یوم التناد بی تقصیر
دل می کشد بل بر دل می نشیند باد انش و داد اگر چه اندک بقساوت قلبی و انهماک در غواشی جسمانی
بود با تیرگی عجبی به پیدایی می آرد چه جا سعادت منشی دیده بکشاده جان بیاد خداوند جهان

وخلوص عقیدت ومحبت حضرت سرور مرسلان علیه الصلوة والسلام مادارت الازمان داده وبوصول
بفر ازین جهان وباستیفاء لذت دیدار حضرت مکون کون ومکان ومجالسة با برگزیدگان اماده کند شنیدن
چنین قصیده مبارکه انجنان دل بشغف وهیایش ره میکشد تکرار استماع ولو آید کار اشغوف میگردد لیکن چون شعر عربی

اَعِدْ ذکرَ نعمانٍ لنا اِنَّ ذکرهُ هو المسکُ ما کرّرتهُ یتضوّعُ

هربار خوانده شد نشیء دل بشادمانی وجان بسرور جاودانی میکند وهرگاه سماع مبانی را اینچنین لذت
در مطالب معانی را اندازه می توان بر گرفت که چه مایه سرور افزا تواند شد لاسیما کشادن رموز وغوامض
بروش نمایه وسبیل المنفتح درین مختصر شرح سرکشاده آمد بعون الله المستعان وازمیامن تاثیر الطاهره
وفیوض باهره این قصیده مبارکه است که بنده هیچمدان بی بضاعت نگارنده این شرح بامیمنت حرف
بتوفیق خداوند کن فکان خلاق جهان واستفاضه از روح سراسر فتوح مقبول بارگاه آفریدگار کیهان
صلی الله تعالی علیه وسلم در دو روز شرح این همایون قصیده بمراعات مدایح مذکوره از دل بر زبان از
زبان بنامه درکشیده یعنی اولاً تحت هر شعر ایضاح لغات با اشاره الی الباب لیکے مخل ایجاز ومملِ اطناب ثانیاً
ترکیب نحوی بالاستیعاب ثالثاً ایراد لطائف مبانی واصدا سطر ائف معانی با تطبیق بمذکورات علم معانی
وبیان وبدیع بلا تطویل واسهاب رابعاً ترجمه فارسیه پسندیده اولی الالباب بایراد درآورده وباتمه دو
نگاشت و بفضل خداوند موجد موجودات وفرادی برکات سرور کائنات علیه التحیات والتسلیمات
رجای واثق دارم که اهل ایمان را جالب سرور موفور وشرح نگار وهم حضرت امیر با توقیر آمر این امر خطیر
دام اقباله را بمثوبات آخروی بهره ور فرماید آمین اللهم انت ارحم الراحمین ومنک نسال ولدیک نستعین
هرگاه این مایه از گفتار سود باره وتذکار میمنت آثار برگزارده آمد هنگام آن رسید که تذکرة ثالثه بازالة اوهام
واتمام وامالة وساوس مغویان بر زبان آورده شود بعون الله المستعان تذکرة ثالثه بازالة الاوهام
اللیام وصیانة ایمانیان کرام از وساوس ابالسه بد فرجام با ایجاز وعده که پیش ازین بنامه درآورده شده
گوییم بتوفیق الله تعالی جل شانه وعم بر هانه که مقتضای مقام مقتضی فی الجمله بسط کلام است وچنین بسط وا
به تمهید دانش انضمام گوش دل هیچ وان شنید وکاست از است حبط هیچ وان دریافت تحقیق نما ادله اساس

بهترین از ادیان حقه که پیغمبران با دانش و داد و مرسلان خجسته نهاد و پاکیزه نژاد علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام از سوی خداوند جهان آفریدگار زمین و آسمان به تشریع و تاسیس آن مامور شدند بهر دو کار
بجستگی آثار بر نهاده شد نخستین و سر آمد و مقصود اهم پدید آمدن تعلق و تشبث است آفریده را با آفریدگار
پرورده را به پرورنده گار و بنده را به خداوندگار و خویشی و پیوند نیز و رهیدن بپاک کردگار با استواری
عقاید حقه و دوری از مزخرفات و هیمیه باطله و تهذیب اخلاق و استکمال فضایل که مستحبات عبادات از ا
و استکمال بطاعات و عبادات لایقه معتدله با تیمار او امر الهی و اجتناب و تحاشی از مناهی و احراز
معارف تا نفس انسانی را که مدرک کلیات و جزئیات است رسائی و کمالی پدید آید هرگاه اجل اش از در
خجسته کامی و ستوده روی در رسد روانش که ملکوتیش نیز نامند بار گشاید و جاویدان جاوید با بقای لذات
روحانی علی الخصوص لذت دیدار ایزدانی در برین انجمن برگزیدگان خداوند پاک و سروشان افلاک شادمان
زید هرگز اندیشه روانش بسته گردد اما دوم مهین و پاکیزه و بالعرض مشتمل بر شعبه نخستین تهذیب اخلاق
که از آن انفصال فضایل بهیمی یعنی استغراق در لذات جسمانی از مأکل شهیه و مشارب هنیه و ملابس زینه و مناکح
جمیله و معامر رفیعه و جز آن که بهیمی خواست در آن مستغرق ساز و خلاص و نجات پدید آید و نیز از طبایع
سبعیه یعنی افساد بین العباد و در افتادن از راه داد و قتل و نهب و از میان قبیل دیگر امور نکوهیده
که درندگان با همدگر دارند رستگاری گره از کار بگشاید و نقشای چنین نکوهیده خوی عدوان و طغیان
که از دو قوت غضبانی و شهوانی پدید می آید آشکارا نگویم که حضرت دانا کردگار دانای پنهان و آشکار
جلت قدرته و جلت حکمته بهر او لقا سجاند اسالی که آن دانا و توانا چه بر ماندن هر جانداری از یارا
برگزیده باشد قوای ثلثه را که بدری زبان سگانه نیز نامند و انسان خاکی نهاد نهاد اولین قوت
نفسانی بدری زبان نیروی دریابش که در یافتن و دانستن حقایق اشیا و بن بود همه چیز و تمیز قبیح
از حسن و جدا کردن نیک از بد بدان پیوند دارد و دو دیگر قوت شهوی بدری زبان نیروی کام که با نشستن
و ناگزیری بهر بقای جسم که بهر دم تهوا رو عوارض و تضاد و حوادث از گرسنگی و تشنگی و گرمی و سردی
و اندوه و بیم و جز آن و کاهیدن می باشد نیز و به ملایم و با نسبت را بجوید برکشد و نیز بهر لقا نسل که بس از

گردنش جایش گیرد تا نوع انسانی بچنین امتداد سلسله پایستان شدن نتواند پس ناچار چاره جستن ناگزیر
پس الغرض جلب ملایم وجذب مناسب کار این قوت است سوم کمین قوت غضبی به رهنمائی ان شیر خشم که
دانا خداوندش دور کننده زیان و دافع ضررش آفریده که هرگاه امر منافی بقای شخص یا بقای
نوعی خودش می‌آید بدفع آن می‌شتابد مثلاً اگر شیری یا ماری یا دشمنی صعب به بیند اگر بتواند بدفع آن
ورنه بیکسو شدن ازان چاره کار خود می‌نیرو بها اما این هر دو قوت یعنی شهوی وغضبی هنگامی که بفرمان
قوت نفسانی که ادراک ساخت و اندیشیدن نیک خردپسند کار اوست کار میکنند بایسته و پسندیده
می‌پذیرند هرگاه از فرمان قوت نفسانی سر برمیکشند و بکج گرائی و بیدانشی کار می‌کنند مفاسد
فساد ۱۲
ازان برمی‌زاید رذائل نا شمرده ازان سر برمی‌زند چنانکه از قوت شهوی حرص و آز و از حرص و آز
سرقه ونهب ومردم آزاری وبخل وخست و دروغ و افترا و جز ازین دیگر نکوهیده خوها که نشترگان
وبجز ذان انز امهلکات باشند و از قوت غضبی قتل و تخریع و عداوه بی‌سببی و باصرف یا هر منی خواست بیجا
ہلاک کنندگان ۱۲
می‌شود و ازین قبیل دیگر رذائل که بمهلکات ازان تعبیر کرده می‌شود الحاصل عدالت و اعتدال این هر دو
قوت قابل مدح و شایسته بستائش است و عدوان و طغیان آن جالب ذم و نکوهش زیرا که عدالت این قوت
موجب بقای پیکر جسمانی و باعث بر ذکر و تعلق ربانی است و عدوان آن باعث بر تعطیل و تباهی اما شعبه
دوم تدبیر منزل است یعنی سلوک هرکسی با پیوستگان و خویشاوندان و همگوهران بر وجهی که از داد و عدالت
نگذرد و انتظام مهمات فرد و دین جهان را کفیل و زعیم شدن تواند که ازان مساعدت و معاونت همدیگر
پیکر گیرد و بارامش و رفاه با حراز حسنات و ترک سیئات بعبادت الهی جل شانه پردازد اما شعبه سوم کمین
سیاسة المدنیه یعنی انتظام ملکی که تعلق بحکام و فرمانروایان دارد یعنی سلاطین با دانش خرداد و ارباب جاه
پذیران و اتباع خود با چه سان طریق مسلوک بتوان داشت که ازان آرامش داد و رفاه عباد بظهور
گراید و رعایا را با فرمان دهان خود چه گونه مراعات نصح و انقیاد بکار می‌توان آورد و بدین چنین
مهمات و بهبودهای این امور باز بسته بضبط قوانین و وضع ضوابط لود و قوانین کامله نظام عالم جز از سوی
دانا خداوندش نشاید زیرا که حکم کلی و ادراک واقعی بمفاسد و مصالح مهمات مختص است بعلم محیط حضرت عالم الغیب والشهادة

ورنه بنده نادان وعبد ناتوان را چه یارا از همین جاست که آنچه سلاطین بدین ضوابط و قوانین بدست
خودها که در معنی همه بیدانشی می باشد می تراشند خالی از ظلم وعدوان و برکرانه از اختلال و زیان
نمی باشند واین آسمانی قوانین و علوی ضوابط را شرایع و نوامیس گویند وحاوی آن شریعت و ملت باشد
واین زمان حاوی همه مستحسنات و محیط سراسر حسنات و دافع سیئات شریعت محمدی است علی صاحبها الصلوة
والسلام که قرآن مجید و فرقان حمید سراسر و سربسر حاوی و محیط آمده ظاهرا معانی قرآنی مختفی و مرموز را
بیان حضرت رسول یزدانی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبین و دلیل و زعیم و کفیل آمد چنانکه در قوله تعالی
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب
والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یعنی آن خداوند چنان است که برانگیخت در امیان
که از درس و کتابت عاری و برکران بودند پیغمبری فرازین پایه چنانکه تنوین تعظیم در کلمه رسولا به تعظیم
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم راهنما است از آنان یعنی خود از امیان که علم رسمی را خوانندگان
نبودند تا بخواند بر آنان آیات آن خداوند تعالی یعنی آسمانی نوامیس و فرازین احکام و علوی قوانین
و قدسی معارف و پالوده و صاف آرد دلهای آنان یعنی آینه دلهای آنان از زنگ عقاید زائغه وهمیه
واهیه و مزعومات فاسده که بسبب آن از خداشناسی بدوری می شدند و از مسلک تحقیق برکران
می آمدند و از افعال قبیحه و اعمال ناپسندیده چو سرقه و زنا و نهب و غارت و محاربات ناروا و مقاتلات
ناسزا و همین سان دیگر امور نکوهیده پاک و پالوده کند و بیاموزند آنان را الکتاب یعنی قرآن مجید
که آسمانی نامه معارف آموز نوامیس پرکشا معلم آئینهای بربسته حکمت حضرت کبریا است و نیز تعلیم فرماید
حکمت که از آن حقایق اشیا بدان سان که در نفس الامر بوده باشد بقدر امکان بشری یاد گیرند
تا در فرودین جهان باشند بر فاه و رامش و نیکی و خوبی و دادهشی زیند و چون ازین خاکدان رخت
بر بندند بمینوی برین بار گشایند و هر آئینه بودند آنان یعنی امیان پیش از آن هر آئینه در گم کرده
راهی آشکار انتهی محصل این تقریر آن است که شریعت خداوندی موجب حیات روحانی و سبب
صیانت زندگانی جسمانی است بنا علیه اگر تیره گوهری دشمن مردم نژاد باغوای ابالسه و اضلال شیاطین

چنین سرمایهٔ زیست دو جهانی را زبون و خوار کردن و بندگان خدا را از خداوندشان باز داشتن
و به نیستی خانهٔ جاویدی آگفت و دوزخ در آوردن خواهد همانا دشمن سراسر مردم زاد و مهلک سر بسر عباد
بمد الف و کسر کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی در آخر بمعنی آفت و آشوب است
بود و بدین صورت کشتن اش بفرمان خدا دانسته گردد و رحمت و شفقت بود بر بندگان دیگر پس بالضرور
قتل و اہلاک اینسان عموماً در همه حال و خصوصاً در حینی که اضرار ایشان بخدا پرستان ممکن بود همانا
تحصیل است بفرمان خداوند جهان و رحمت است بر عالمیان و ترحم بر چنین کسان در معنی ستمی است
بر دیگران چنانکه شیخ شیراز رحمة الله علیه خوش فرماید ـ ندانست آنکه رحمت کرد بر مار   که این
ظلم است بر فرزند آدم ـ مثال واضح تر بگذرانم که هرگاه طبیب حاذق و پزشکی دانا بیماری را به نبلی کالبد
جراحتی بهر مفسد که اگراندکی در معالجه آن درنگ واقع شود اثرش سرایت کند و ضررش مهلک گردد بعلاج
بیند در یخچال بهر اصیانت دیگر اعضا از فاسد و تباه شدن و حفظ حیات مریض عضو اکاله را
پس چه دشمن تیره درون تا انصاف کوش یا خرد کم کرده ای یک هوش دیگر کس نگوید که چنین پزشک
عضو با او فنا قطع کننده دور از رحمت است و دلش از ترحم بدور است همانا فرزانه با انصاف همین گوید
که طبیب حاذق بر بیمار و دیگر اعضا اش ترحم کرد همین سان کشتن تیره نهادی بدگوهری که بنوک
بحقارت شریعت الٰهی را خوار شمرده بود و چنین آئین آرامش بار رهنما سوی دادار را بهجو و آگهنرا
و تحقیر و توهین از عظمت بدوری کشیدن و دو گونه حیات مردم زاد را الفقدان دادن خواهد همانا کشتنش
بفرمان یزدان و سرمایهٔ ترحم و نیک اندیشی بطوائف الناس بود تا باغوا و اضلال چنان ناپاک از راه
نروند و بضاعت دوگانه حیات خود را رایگان ندهند این بود لختی از گفتار که بازاله اوهام عوام و اثر
ضرر مضلان لیام از زبان چکید و بنامه رسید اکنون بسوی مقصود رو آوردن مناسب حال گزید
لهذا آنگسسته این زنجیر قطع این سلسله که براد اکمال افادات لختی دراز کشیده آمده بر گشایم
پیکر مقصود خویش یاوری جوینده از معبود خویش تا بماند یادگار هم جاودان شرح داستان
بر گشائم در جهان اللهم تقبل منی وانت ارحم الراحمین وصلی
علی حبیبک سید المرسلین

بسم الله الرحمن الرحیم

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول — متیم اثرها لم یفد مکبول

باید دانست که این قصیده از بحور علم عروض بحر بسیط است سالم ارکان آن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
اللغة بانت از بین بمعنی جدا شدن از باب ضرب همچنین بینونة سعاد بضم سین مهمله و عین مهمله با الف
و دال بی نقطه در آخر نام زنی که این شاعر محبوبه اش برگزیده بود که بفراقش تشبیب آغاز کرد حقیقة
بود یا ادعاء آنچنانکه شعراء عرب را عادت جاری شده که از اسماء زنان همچو سلمی و لیلی و هند و جز آن
نامی برگزیده به تشبیب می پردازند متبول از تبل به تقدیم تاء فوقانی بر باء موحده که ساکن است و
لام بمعنی افساد و اسقام یعنی تباه کردن و بیمار آوردن گفته می شود تبله الحب یعنی تباه کرد او را محبت
یا بیمار آورد و همچنین اتبله الحب از باب افعال قوله متیم از باب تفعیل اسم مفعول مجرد آن تیم بتاء فوقانی و سکون
تحتانی بمعنی تذلل یعنی زبون و خوار کرده شدن و گفته می شود تیمه الحب یعنی ذلیل و تبع کرد او را محبت
اثر بالکسر و سکون ثاء مثلثه و آخر راء مهمله و همچنین اثر بفتحتین بمعنی پی و نشان که از اثر قدم در زمین ظاهر
شود قوله مکبول اسیر و بندی گفته میشود کبلت الاسیر یعنی باسیری کشیدم اسیر را از ثقل مجرد و همچنین
از باب تفعیل گفته میشود کبله فهو مکبول فدا بالکسر ممدود و مقصور آمده و هم بفتح اول [illegible] یعنی بها
اسیر را و رهائی اش به بند گویند فدی الاسیر هرگاه سرها بدهد از برای خلاص خود از بند اسیر الترکیب
بانت فعل سعاد فاعل مرفوع غیر منصرف بسبب علمیت و تانیث فا سببیه و تعقیبیه قوله قلبی ترکیب
مبتدا و الیوم ظرف برای متبول که خبر مبتدا است و متیم خبر ثانی یا صفت برای متبول و همچنین مکبول
و اثرها ترکیب اضافی ظرف برای متیم یا حال از ضمیر متیم متعلق آن بتقدیر ای کائنا فی اثرها و لم یفد [illegible]
مجهول جمله فعلیه صفت مقدم برای مکبول که خبر سوم است برای قلبی یا صفت برای متیم الترجمه دور شد
سعاد پس دل من تباه یا بیمار است ذلیل و خوار پس آن و اسیر است که فدیه داده نشد البلاغة
دانستنی است که شعراء ارباب بلاغة و همچنین مترسلان یعنی نثاران اصحاب براعة در قصاید و خطب و
رسائل خود سه گانه امور را مستحسن الرعایة بل واجب المحافظة دانند که از آن کلام ایشان اذهان وقاد

وقرایح نقاده را مستحسن افتد وطبایع سلیمه را سرور افزا شود واسماع آن والسن لشنوان لشنیدن آن
لذاتی برگیرد وگویند لعلو پایه بلاغت وفرازی رتبه براعة ستائیده گرد نخستین الافتتاح یعنی آغاز
پسندیده بذکر دوستان دوری شده ومنازل ورباع معارفت رسیده وبهمین سان علو مدارج ادب
وافتخار جد وبا آن ویاد کردن ایام شباب لهو ومغازله با احباب یعنی بیان حسن جمال وغنج ودلال
دلبران جادو واد اسحر تمثال یا شکایت روزگار وجز آن هرچه از مقصود یعنی مدح یا ذم وغیره خارج بود
ومضامین دل پسند ومعانی ومبانی ارجمند بزبان ارند وآنرا نسیب گویند بنون مفتوحه وسین مهمله و
یاء تحتانی وباء موحده در آخر بمعنی توصیف حسن وجمال وتشبیب نیز گویند بروزن تفعیل از شباب وهرچند
در اصل بمعنی تشبیب ذکر کردن ایام شباب ولهو ومغازله با زنان ست اما اکنون آغاز هر امر را تشبیب گویند
هرچند ذکر شباب دران نبوده باشد پس این افتتاح را اگر با مقصود مناسبتی وملائمتی بود وباین مناسبت
بسوی مقصود ازان انتقال ورجوع بکار آنست تشبیب یا نسیب اگر بدون مناسبت گفتاری در آغاز
آمده ان است اقتضاب که بخواست تشحید طبع وتصقیل فکر خود چنین گفتار آرند ونیز امالة الطبع مستمعان
وانعطاف افهام مخاطبان بمقصود ازین گفتار ومقصود ازین تذکار بود که در حال توجه طبایع سامعان
مذکور ومقصود استوار تر در اذهان انان جاگیرد واقتضاب در کلام شعراء جاهلیت که با دراک زمان اسلام
بهره ور نشدند مثل امرء القیس وجز آن بسیار است ولختی از شعرا مخضرمین یعنی سخنورانی که هر دو زمانرا ادراک
آمدند مثل کعب بن زهیر که زمان جاهلیت نشو ونما یافته وهنگام کار مشرف باسلام امدند باین رهروش رفتار
کرده اند اما متولدین یعنی گفتار آرایان که در زمان اسلام آفریده شدند ودر فن شعر نامی امدند از
اقتضاب بدور امده باین راه کمتر کشادند اگرچه لختی ازانان شعراء جاهلیت را پیروان ولیس السان
شدند پس این شاعر بارع البلاغة این قصیده را بتشبیب یعنی ذکر دوری محبوبه خود سعاد نام
ودر ضمن آن توصیف ناقه آغاز کرد پس مدو بانت سعاد تا آخر تشبیب و بیان مقصود
یعنی نعت حضرت حبیب رب ودود شایسته بعث بمقام محمود صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی الیوم الموعود وانابت
ورجوع از آئین شرک واستوای خواستن بر منهج ایمان روآورد چنانکه در قول الله تعالی و تقدس

اما دوم حسن از بدایع تلک مستحسنه الذکر واجب الرعایه تخلص یا مخلص است یعنی خروج از تشبیب بسوی مقصود با حسن
مناسبت و از همین جا بعلو پایه شاعر یا انحطاط منزلت آن و رفعت شعری برند زیرا که اگر بمناسبت شایسته و تعلق
بایسته از تمهید بسوی مقصود انتقال و خروج کرده باشد بفرازی پایه بلاغت و سحر بازی فکر او خستو
آیند و اگر مناسبتی دل پسند یافته نگردد کلام او را از مصاعد بلاغت فرو افتاده گویند الحاصل رفعت شأن
کلام و فرازی پایه شاعر از حسن افتتاح و خوبی تخلص و پسندیدگی آن یا انحطاط منزلت گفتار و پستی مرتبه سخنور از
ناخوبی افتتاح و ناپسندیدگی آن دریابند و از همین جاست که شاعر سحر بیان ابی الطیب متنبی هرگاه در سخنگاه
برفراز آمد شعرش را سحر دانند و بفرازی پایه گفتارش زبان برگشایند و حذاقت او در سلک شعره
صیاغت مبانی و حیدت سبک معانی بستایند سوم حسن انتها یعنی پایان کلام را قصیده بود یا غیر آن
بمبانی رشیقه و معانی انیقه بیاراستن پس مراعات این هر سه مقام و حراست و مراقبت همین امور ثلثه
شاعر نامور و سخنور سحر گفتار را واجب است و در آیین حذاقت شعری اگر امری از این امور متروک گردد
ماند از تنزل پایه شعر و انحطاط رتبه شاعر آگهی دهد زیرا که از حسن افتتاح سامع را بشنیدن کلام رغبتی و ذوقی
پدید می آید و هرگاه بحسن مخلص نگاه می گشاید رغبتش می افزاید و سخن طراز را بحذاقت و سحر بازی می ستاید
اما حسن انتها باین ایضاح که خاتمه قصیده یا خطبه جز آن کلامی می باشد که آخر کلام و پایان آن مسموع
می شود و پیوسته اگر خاتمه نیک بود لذتی که بشنیدن آغاز کلام و در میانه آن دریافته باشد باقی ماند
و آنچه از بشاعت و کراهت در اثنای کلام بسماع مضمونی لطیف در آمده بود زایل گردد و سخنور بستایش
افتد و اگر بالعکس بکار در آید یعنی افتتاح گفتار و آغاز کلام بر گوش ها ناپسند و معانی نیا رچسبید بی سره
نگردد این خود آغاز بی رغبتی سامع بود بی اعتنائی را بار دهد پس هرچه از مضامین حسنه و معانی انیقه
لیکن افتتاح قبیح برگذارده گردند همه بی انگالی در آیند و همین سان اگر مخلص حسن و برگزیده نبود بلطف
ترتیب شاعر و کم بضاعتی او درین فن بخواطر سامعان خطور کند پس مضامین مستحسنه را محمول کنند بسرقه
و انتحال یا از اتفاقات شعریه و اگر قبیح انتها در کلامی واقع شود یعنی خاتمه کلام نیکو بر سروده نگردد همه شنیده
از یاد رود و بباد در آید و گوش از بشاعت خاتمه کراهت پیدا شود و بنا بر علی ناظم این قصیده که جادو زبان

سحر الکلام است هر سه مدایح را باستحسان لشناسند اورد اما حسن افتتاح بتشبیب دلیل ان سحر باری معانی و مبانی
بکار برده و معهذا صنعت ارتباط و مناسبت در میانه مفتتح و خاتمه را مراعی شد چنانکه در مفتتح یعنی آغاز کلام
بینونت و مفارقت را ذکر کرد بقوله بانت سعاد و آخر قصیده بذکر موت بپایان رسانید بقوله و ما لهم عن
حیاض الموت تهلیل و موت خود دوری است از دنیا چه سان دوری که گاهی به نزدیکی مبدل نشود و غرض هر دو
در بینونت و فراق شریک یکدیگر اند و همین مراعات مدایح مذکوره ابیات قصیده غرا خود را [illegible]
یعنی پنجاه و هفت بیت قصیده خود را که باتفاق نسخ معتبره همین مقدار است و بیست بدون الحاق به [illegible]
گشت منقسم فرموده بچهار که انواع تشبیب تخلص یعنی رجوع الی المقصود که مدح رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ثنای
مهاجرین بوده حسن انتهاء ساز و ارا بتداء و افتتاح چنانکه بتفصیل مختصر و اجمال مجمل برگشاییم و گوییم که در بیت
اول یعنی بانت سعاد فقلبی الیوم متبول الخ اول از تشبیب مراعات است از لاغری و نا توانی و اندوه و سقم
و تذلل محب اما پس نوع ثانی از تشبیب یعنی ذکر صفات صوریه از حسن و جمال محبوبه و ضمنا صفات معنویه از شرم
و حیا و تمکن و وقار محبوبه بر گشاد اما صفات صوریه از بیت و ما سعاد غداة البین اذ رحلوا الا اغن غضیض الطرف
مکحول و همین سان بیت هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة و نیز بیت تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت به بیان باریکی
میان و خوشابی دندان و ضمنا بقوله اغن غضیض الطرف شرم و حیا و وقار محبوبه هویدا که دانجان که در شرح
همین بیت هویدا برگشاییم لعون الله المستعان و باز در استیعاب صفاتش استطراداً صفای آب که مشبه به بود
بشنب و صفای دندان محبوبه گفتار بدراز کشید باز اشاره کرد بسوی صدود و اعراض و هجران محبوبه
بسبب بعد مسافت و وقوع عوائق در بیت اکرم بها خلة لو انها صدقت الخ و بیت امست سعاد بارض لا یبلغها الخ
و استطراداً ناقه را ستود تا بیت تفری اللبان بکفیها و مدرعها الخ بعد از آن بسوی مقصود که مدح رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم بود رو آورد بقوله انبئت ان رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله مأمول
تا بیت ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول سپس تبعیت مدح سرور عالم صلی الله
علیه و سلم صحابه آنحضرت علیه الصلوة و السلام رضی الله تعالی عنهم را از گروه مهاجرین ستایش کرد از بیت فی فتیة
من قریش قال قائلهم تا آخر قصیده یعنی تا بیت لا یقع الطعن الا فی نحورهم و ما لهم عن حیاض الموت تهلیل و معنی انتها

رضی الله تعالی عنهم را درین قصیده بمدح یاد نکرده از بهر تنبیه لبش از انصاری که بر گاه این شاعر با سعادت
اول بار گاه تقدس اکتناه حضرت سید المرسلین حبیب الله صلی الله علیه وسلم مشرف آمد انصاری را از فرط حمیت
دین و کمال محبت بجناب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنیدن کلمهٔ سوء ادب که از زبانش نقل کرده
بودند از زبان چکید که یا رسول الله دعنی وعدو الله اضرب عنقه یعنی ای پیغمبر خدا بگذار مرا و این دشمن
خدا را که گردنش بزنم مگر حضرت جامع مکارم اخلاق ظل حضرت خلاق بعفوش بر نواخت و انصاری رضی الله تعالی عنه
را از قتلش باز داشت و بعد سماع قصیده و بر نواختن ناظم بعطیهٔ کبری ردای مبارک بر زبان قدس
ترجمان روان شد قوله علیه السلام لو ذکرت الانصار بخیر فان الانصار لذلک اهل یعنی کاش انصار را
بخوبی و نیکوئی یاد میکردی پس هر آئینه انصار اهل و سزاوار اند باین یعنی بستایش و مدح زیرا که حامیان
دین مبین اند و یاوران حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم الدین لهذا ناظم قصیده این
گروه خجسته شکوه انصار رضی الله تعالی عنهم را بستود و بقصیده جداگانه که مطلع این چنین بر گزارند
من سره الحیوة فلا یزل ۰ فی مقنب من صالح الانصار یعنی کسیکه خوشنود کند او را زیستن پس باید
که دائما باشد در گروه نیک انصار ۰ ورثوا المکارم کابرا عن کابر ۰ ان الخیار هم بنو الاخیار
یعنی وارث شدند انان مکارم را از اباء و اجداد هر آئینه گزیدگان و نیکان اولاد نیکان اند الحاصل
این قصیده مشتمل است بر انواع تشبیب آن چنان که ذکرش کردیم و مقصود سعادت آمود یعنی مدح سید المرسلین
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و مدح مهاجرین رضی الله تعالی عنهم انچنانکه بیان کردیم قوله فقلبی الیوم
متبول جملهٔ ثانیه است و بانت سعاد جملهٔ اولی و در میان هر دو جمله مراعات وصل پیدا است بوساطت حرف
فا که علاوه عطف مشعر است بسببیة و فرعیة یعنی اتصال جملهٔ ثانیه که بران این حرف داخل است بجملهٔ اولی
باین ایضاح که بینونت سعاد سبب است برای تبل قلب شاعر و این تبل یعنی فساد و مرض دل سبب و فرع آمد
از ان بینونت و مفارقت و مسند ابافاده تعقیب یعنی این فساد و مرض پس از بینونت حادث و ناشی گردید
و از فساد قلب بیمار شدن آن تا یتم یعنی مذلت و بندگی و رقیت پیدا شد یعنی آزاد بود بنده شد و بندگان
بنده شد مکبول و اسیر هم گردید که بنده آبق را بند بپا کنند و از بهر رستگاری او فدیه و عوض بها نگیرند

دار ازینکه درین کلام ذکر وصل و فصل به گفتار رسید بمراد افاده تامه و اشباع کلام و اسباغ مرام ایراد
از مباحث وصل و فصل که مدار علیه مستحسنات علم معانی است بلکه سرآمد لطائف این فن دانند و گویند که وصل
و فصل خود سراسر و همه فن معانی است و دیگر مذکورات این فن از توابع وصل و فصل بر شمارند و
نکات اعجاز قرانی در نورد همین وصل و فصل نوردیده و پیچیده باشند بایسته و ناگزیر بنابر
از بیان وصل و فصل بدیه احباب است هماناکه مستحسن افتد بعون الله المستعان گوییم که اگر درمیان
دو جمله یا زائد از دو بادخال حرفی از حروف عطف که واو و فا و ثم و جز آن باشند ارتباط پدید آرند آن را
وصل و اگر چنین نکنند یعنی بوساطت این حروف ارتباط جمله ثانیه با اولی نخواهند آن است فصل و ضابطه
مسلمه بهر اینکار همین است که اگر تشریک جمله ثانیه با اولی بوجدان مناسبتی که نه اتحاد تامه بود و نه مغایرت
کلیه مقصود بود آنگاه جمله ثانیه را بحرفی ازین حروف مصدر کنند همچو قام زید و قعد عمرو چونکه میانه قیام
و قعود تناسب تضاد است و میانه زید و عمرو هم نسبتی از نسب درمیان بود همچو اخوت و خلت یا عداوت و
جز آن پس ثانیه یعنی قعد عمرو مصدر و آغازیده آید بواو و اگر درمیانه دو جمله مناسبتی از مناسبات و
ملابستی از ملابسات یافته نشود بسبب مغایرت کلی درین حال حرفی از حروف مذکوره سر صدر جمله ثانیه نیاید
باظهار متروک و منقطع و منفصل بودن ربطی از ارتباط درمیان هر دو جمله و اگر درمیان هر دو جمله اتحاد بود
بسببی از اسباب مثلا جمله ثانیه دلیل بود و جمله اولی مدلل و همچنین هرگاه جمله ثانیه مفسر بود و جمله اولی مفسر و
علی هذا القیاس وجوه اتحاد بین الجملتین برین تقدیر هم بحرف وصل آغازش نکنند تا مسخ وجه هم مغایرت
درمیانه چنین دو جمله در یافته نگردد الحاصل از بهر اعات وصل مناسبتی از وجهی و مغایرت بوجهی درکار
نه مغایرت کلی بود نه اتحاد کلی و اگر چنین بود یعنی مغایرت کلی یا اتحاد کلی آنگاه فصل یعنی ترک حرف عطف
را مراعی باشند و بیان وصل و فصل بس طویل بود دران فروع لا تحصی و قیل اینجا نظر باختصار
بیان بسند کرده گوییم که درمیان جمله اولی یعنی بانت سعاد و جمله ثانیه یعنی فقلبی متبول مناسبت بود
که اول سبب منتج بود و ثانیه مسبب نتیجه لهذا الفا وصل مصدر آمد همچو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه یعنی پس بگرفت آدم از خداوندگار خود کلمات را پس رجوع کرد ایزد تعالی بروی

یعنی بقبول توبه آدم فقط لیس جمله تاب علیه لیقابه که از حروف عطف است بر سبیل فصل آغاز نیرا که توبه آدم
نتیجه و مسبب است از بهر تلقی کلمات من ربه و فعلیه آوردن جمله اولی یعنی بانت سعاد و اسمیه آوردن ثانیه یعنی
فقلبی متبول با این اشاره که بینونة سعاد حادث بود و فساد قلب او دائم و مستمر از بهر آنکه جمله فعلیه دال
می باشد بر تجدد و حدوث و اسمیه بر دوام و استمرار و تنوین در قوله متبول و همچنین در متیم و مکبول از برای
تعظیم و تهویل یعنی لعشا عظیم و مرض هولناک فاسد القلب و مریض الفؤاد است قوله لم یفد مشیر است
بقید جاودانی و اسیر دائمی نیرا که رستگاری اسیری که بقید عشق ماسور و مقید بود بل به طالبتی نبود
یا صد و جمعی اسیر قبض کنند گاهی باداء فدیه و سر بها و گاهی باقتضای میعاد قید به پیدای می آید
اما اسیر بند عشق را این هر دو مفقود و لیس دائمی اسیر او خود متحقق این بود لختی از لطائف که خامه بر دو لیش
نگاریست اگر نه بیم اطناب ملال طبع نگرندگان این شرح در میان نیستی از لطائف [illegible] که در این
ابیات [illegible] از اسرار سخن [illegible] شعری که در این بیت نهانست نکشاده [illegible] فیق الله

وما سعاد غداة البين إذ رحلت — إلا أغن غضيض الطرف مكحول

اللغة غداة سحرگاه مقابل عشی و گاهی مطلق زمان هم از آن اراده کرده می شود و اینجا همین مراد است
و [illegible] غداة [illegible] بالضم میانه طلوع فجر و بر و شمس گفته می شود و اینه غدوه بلا تنوین یعنی آمدم سحرگاه
و اینکه غداة [illegible] ابو امداد و فرداء غداة البین سحرگاه یا مطلق هنگام فراق و رحل یالان
[illegible] از باب فتح [illegible] ارتحال [illegible] قوله اغن [illegible] گویند ماخوذ از غنه
اغن آهوی [illegible] آواز [illegible] آید از اقصی جانب بینی [illegible]
غضیض العین [illegible] از غضض [illegible] چشم فرو خوابانیدن و فرو داشتن آواز
[illegible] قوله تعالی اغضض من صوتک یعنی فرو دار آواز خود یعنی با آهستگی گو [illegible] در مجمع البحار
اذا فرح غض طرفه ای کسره و اطرق ولم یفتح عینه لیکون ابعد من الاشر والمرح یعنی هرگاه خوشنود می شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] چشم مبارک [illegible]
بدوری ماند و نیز در مجمع البحار آورده که غضیض بر وزن فعیل بمعنی مفعول است بمعنی [illegible]

[illegible]

و فرو بندیده چشم و این غض طرف از حیا میباشد و قوله طرف بمعنی چشم واحد و جمع هردو می باشد زیرا که
در اصل مصدر است و در مجمع البحار آورده که طرف تثنیه و جمع نمیشود و تغضیض الطرف بسکون را بمعنی فاتر
العین و فتور عین از صفات حسنه است قوله المکحول کحل بالضم سرمه و بفتحتین مصدر است بمعنی سرمه کشیدن در چشم
از باب ضرب و نیز کحل کسی که سیاهی خلقی بی سرمه کشیدن بر پلکهای چشم او بالا بر آید یعنی سرمگین چشم که از محاسن
پیکری است النحو قوله وما سعاد سعاد اسم آن و خبر آن مقدر است که مستثنی منه عام بود یعنی شیئا
و غداة البین بترکیب اضافی ظرف و اذ رحلت بدل از غداة البین بدل الکل انچنان که در قوله تعالی وانذرهم
یوم الحسرة اذ قضی الامر پس قوله تعالی اذ قضی الامر بدل است از یوم الحسرة بدل الکل و اذ ظرف است مضاف سوی
جمله رحلت که فعل است و ضمیر عاید سوی سعاد فاعل و در نسخه رحلوا است بر جای رحلت یعنی گروه سعاد که
همه با آنان مرتحله بود و الا حرف استثنا و اغن مستثنا و غضیض الطرف مضاف با مضاف الیه باضافت
لفظی صفت برای اغن و مکحول صفت ثانیه اغن ترجمه و نیست سعاد هنگامی که کوچ کرد یا هنگامی که مرتحل شد مگر آواز
در خیشوم کننده نگاه بزیر افگن سرمگین چشم انتهی درین بیت چند صنعت بدیعیه رعایت است
اول وضع مظهر موضع مضمر یعنی بر جای کلمه هی که ضمیر عاید سوی سعاد است کلمه سعاد آورد و گفت ما سعاد و ظاهر
عبارت مقتضی بود که ما هی گفته شدی مگر باظهار استلذاذ از نام محبوبه مظهر آورد و لقوله ملتسعا حتا که در شعر دیگر
بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ءلیلای منکن ام لیلی من البشر ترجمه سوگند بخدا ای آهو مادگان فضا
بیابان بگوئید بما آیا لیلی من از شماست یا لیلی از طوائف مردم زاده است پس درین شعر لیلی ثانی از قبیل وضع مظهر
موضع مضمر است باظهار استلذاذ و تکرار نام محبوبه دوم قصر موصوف علی الصفة یعنی سعاد مقصور است بر صفة
اغنیة و غضیض الطرف و ازین صفت تجاوز نمیکند بسوی غیر اغنیة و غیر غضیض الطرف و افاده قصر باین اشعار
نگاهی از صوت لذیذ که آواز از خیشوم بود در دلبران و زنان حمیده را از محاسن جمال شمرده گردد و نیز
از غضیض الطرف که نشان فراوان شرم و حیا است تجاوز نمیکند بسوی غیر این صفات یعنی تارک ناز و
بر کنار از شرم و حیا نمی شود از جهت آنکه شرم و حیا طبعی سعاد است تکلفی و مصنوعی نیست و تحمل و دیگر گونگی
طبعیات متعسر است سوم صنعت ادماج و آن عبارت است از آوردن کلامی موردی معنی مقصود

بتضمن معنی دیگر که ضمنا ادا شود چنانچه بیت ابی الطیب متنبی اقلب فیه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا
الترجمه گردش میدادم در آن شبها پلکهای خود را گویا من می شمردم بر روزگار گناهان پس اینجا مقصود
کلام بیان طول لیل و درازی شب فراق است و ضمنا ادا کرده که روزگار بر وی ستمها کرده پس ستمهایکا آورد
اما درین بیت یعنی یا سعاد غداة البین الخ تا این الضاح که مقصود شاعر بیان حسن و ناز و کرشمه سعاد با غنج و
غضیض الطرف بودن او بود لیکن ضمنا و التزاما محبت سعاد با خود هم برگذارد با این الضاح که هنگام وداع
کلامی بصوت غنه میگفت و جز این گویند دیگری از قوم او با آن نمی رسید آنچنان که محبوبه عاشقه را شیوه
می بود و معنی غضیض دیده دستی حیرت و غلبه تاسف چشم بپا دوخته نگاهی بسوی نمیکرد بلکه سوی این گوینده هم
نگاهی نمی کشاد که مبادا الی اختیار اشک از دیده بیرون آید و پرده راز دریده گردد و رقیبان بسر لبش
و نکوهشش پردازند و این عاشق او را مقتول سازند و نیز می توان گفت که بعزولی اندوه فراق آواز
پستی و آهستگی و نگاهش بسوی زمین بر دوخته بود پس این مدعا هم نخواسته بحصول پیوست و معنید اثبات
و اتصاف خود بمکارم جزیله چون شجاعت و کرم و بسوطه خلق خود وا نمود در ضمن محبت سعاد محبوبه خود با خود
از بهر آنکه زنان طلسم ب دوست ندانند مگر جوانی تازه شباب شجاع با ذل عالی همت را و از ضد آن نفرت
گیرند پس هرگاه سعاد این را دوست داشت تازه جوانی و تهذیب باخلاق فاضله هویدا شد و این ادماج نکات
و اصطلاحی معنی ادماج پوشیدن چیزی است در چیزی چنانکه گویند ادمج الشی فی الثوب یعنی پیچیده و در لوز دید چیزی را در پارچه

هَیفاءُ مُقبِلَةً عَجزاءُ مُدبِرَةً   لا یُشتَکیٰ قِصَرٌ مِنها وَلا طُولُ

اللغة هیف بالتحریک یعنی بفتحه هاء هوز و تحتانی باریکی کمر یعنی میان و رجل اهیف مرد باریک میان
و امرأة هیفاء زن باریک میان اقبال پیش آمدن مقبلة زن پیش آینده قوله عجز بفتحه عین مهمله و ضم جیم
و آخر زاء معجمه سرین و بن هر چیز پشت و یذکر و هو للرجل و المرأة جمیعا اعجاز جمع آن و عجزاء زن کلان
سرین و ادبار پس رفتن قوله تعالی و اللیل اذا ادبر یعنی سوگند شب هرگاه پس رود یا پس رو نگیرد قصر
بالکسر و فتحه وسط کوتاهی و کوتاه شدن از باب کرم یکرم و طول درازی النحو قوله هیفاء خبر مبتدا مقدر
ای هی یعنی آن سعاد و مقبلة حال و عجزاء خبر بعد خبر و مدبرة حال و لا یشتکی بصیغه مجهول و قصر مفعول ما لم یسم فاعله

وطول معطوف بر قصر باعادهٔ حرف سلب یعنی کلمهٔ لا الترجمه باریک میان هرگاه بیکبیش بیاید و بزرگ سرین طالع
که لیس بود و شکایت کرده می‌شود کوتاهی از و و نه درازی یعنی قامتش معتدل است البلاغة قوله
الایشتکی بسبیل احتراس و آن عبارتست از آوردن گفتاری بدفع وهمی که از کلام سابق پیدا شود
انجا آن که در قوله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین قوله القدس و تعالی اعزة دفع می‌کند که از
قوله تعالی اذلة پیدا می‌شد که مسکنت و نرمی آنان با اهل ایمان بسبب ناتوانی و کم نیروی بوده باشد لهذا بعد
این هم فرمود اعزة علی الکافرین یعنی در اصل کار و حقیقت الامر اهل ایمان توان نیروان قوی بازو
که آنان بر کفار چیره دست می‌باشند همین سان اینجا از مصرعه اولی وهمی بخاطر می‌رسید که شاید باریکی
میان و کلانی سرین که در عرب از محاسن و معجبات جمال زنان نازک اندام بشمرده میگردد اعتدال
و تناسب اعضا بنبوده باشد و ذهاب اعتدال و فوت شدن تناسب اعضا منفوت جمال و مزیل حسن می‌باشد
پس باز آن فرمود لایشتکی قصر تا آخر مصرع بنا علی هذا چنین احتمال منتفی بود یعنی جواب سؤال مقدر

تجلو عوارض ذي ظلم إذا ابتسمت   كأنه منهل بالراح معلول

اللغة تجلو از جلا بمعنی واضح شدن و واضح کردن گفته می‌شود جلا لی الامر یعنی هویدا شد بمن کار از باب
نصر ینصر و جلوت الامر ای اوضحت یعنی هویدا کردم کار و جلی بر وزن فعیل بمعنی آشکار عوارض بفتح عین
مهمله و کسر راء مهمله و آخر ضاد معجمه دندانها میانه ثنایا و اضراس ثنایا دندان پیشین اضراس دندانهای
دور چنانچه البحار ذکر کرده لیسانه و فی شعر کعب تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت ای تکشف عن اسنانها
یعنی عوارض دندانها باشند در میان ثنایا و اضراس جمع عارض فقط و این عوارض
را ضواحک هم گویند که هنگام خندیدن هویدا شوند قوله ظلم بظاء معجمه مضموم و فتح لام آبداری دندان و
درخشندگی آن ابتسام دندان سفید کردن یعنی خندیدن بروشے که دندان از آن نمایند منهل بضم
میم و سکون نون و فتح هاء و آخر لام اسم مفعول از انهال بمعنی سیراب کردن و در مجمع البحار است فی شعر کعب
کانه منهل بالراح معلول ای مسقی بالراح اشهلته فهو منهل یعنی در شعر کعب   ناظم یعنی قصیده اکانه منهل
بالراح معلول یعنی نوشانیده شد بشراب و انهلته یعنی سیراب نوشانیدم او را پس منهل از باب افعال است یعنی

سیراب شده و معلول از علل بالتحریک یعنی بفتحه عین مهمله و فتحه لام اول یعنی خوردن آب العلل علل بعد نهل یعنی
دیگر بار آب خورد پس از سیراب شدن زیرا که شتر اول بار از حوض آب می خورد پس باز میگردد بسوی عطان
حوض از بهر دوباره آب خوردن پس اول بار آب خوردن را نهل گویند بفتحتین نون و فتحه ها و هوز و ثانی آب خوردن را
علل نامند بالتحریک بعین مهمله و بهر دو لام و قوله براح براء مهمله بالف و حاء مهمله یعنی باده که شراب است بالنحو
متعلق بفعل ضمیر بر ان راجع سوی سعاد فاعل و عوارض موصوف و ذی ظلم صفت موصوف با صفت مفعول به
واذ با افاده ظرفیت مضاف سوی جمله ابتسمت که فعل است و ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و کانه کان
حرف تشبیه و ضمیر راجع سوی ذی ظلم اسم آن و منهل خبر و معلول خبر ثانی یا صفت برای منهل و بالراح متعلق
مقدم برای معلول الترجمه هویدا می کند سعاد دندانهای صنوا حاجت درخشنده ابدار هرگاه بخندد و گویا آن
درخشنده ابدار سیراب کرده شده است دو باره آب خورانیده شده است بشراب البلاغة قوله بالراح
معلول از قبیل ایغال بغین معجمه که از اقسام اطناب است و ایغال عبارت است از آوردن گفتاری مفید نکته
که تمام شود معنی بدون آن و آن نکته مختلف میباشد گاهی افزونی مبالغه چنانچه قوله فی راسه نار در شعر خنسا شاعره
در مرثیه برادر خود صخر و ان صخرا لتاتم الهداة به * کانه علم فی راسه نار ترجمه بر آیینه صخر باید که پیروی
کنند با و رهنمایان گویا او کوهی بود که در سر آن آتشی بود پس یاد رفته بود در راه تمای و نگریسته شدن آن
از دور که تشبیه داد پس اگرچه مقصود باین تمام بود اما باراده مبالغه در بنای قولها فی راسه نار افزود
یعنی کوهی که بر سر آن آتشی افروخته باشند که از ان از مسافت بعیده نگریسته گردد همچنین در قوله تعالی و یطعمون
الطعام علی حبه یعنی میخورانند طعام بر محبت آن طعام یعنی با ان ناداری و محتاج که طعام را بخواست زندگی خود
و زندگی خویشان و فرزندان خود دوست داشته باشند مساکین و اسیران را ... اطعام میخورانند پس قوله
علی حبه بر سبیل ایغال است از بهر آنکه تا قوله تعالی یطعمون الطعام مقصود ... فی اطعام مساکین و یتیم و اسیر
حاصل تمام می شد باز باین نکته که زمان نایابی طعام هم که طعام آنگاه دوست تر می باشد مسکین ان را میخورانند
پس مبالغه بود در بذل و ایثار و این نکته بر تقدیری که ضمیر مجرور در قوله علی حبه راجع کنند سوی طعام و اگر راجع
کنند سوی ایزد تعالی پس آن بر سبیل تکمیل خواهد بود اکنون گوییم که درین شعر قوله کانه منهل مقصود تمام می شد یعنی باین

آبداری دندانها که گویا باب سیراب کرده شده استند از ان مید خشید لیکن باراده نکته یعنی مبالغه سیر
دندان قوله بالراح معلول برافزود از بهر آنکه هرگاه شراب با آب آمیخته میکنند آب بالای شراب می آید و رنگ
آن مائل بسرخی میگردد وحرف کان که بافادهٔ تشبیه است اشاره میکند که بسبب کمال تشبیه
نگرنده دندانش را شکی افتد که این دندانست یا چیزی دیگر است منهل باب و معلول براح

شُجَّت بذی شَبَمٍ من ماء مَحنِیَةٍ　　صافٍ بأبطحَ أضحی وهو مشمولُ

اللغة شجت از شج بفتحه شین معجمه و تشدید جیم بمعنی آمیختن شراب باب قوله شبم بشین معجمه مفتوحه وفتحه بای
موحده و میم در آخر آب سرد محنیه بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر نون و فتحه یای تحتانی و آخر فوقانی مبدل
شده بها بمعنی جائیکه منعطف میشود آنجا وادی و این را منحاة هم خوانند بفتحه میم و سکون نون و حاء حطی
با الف و فوقانی محانی الوادی معاطف آن ابطح آب رود در سنگلاخ اباطح و بطاح جمیع و بطحا سنگریزه
خورد در مجمع البحار آورده صلی بالابطح ای مسیل وادی مکه و یجمع علی البطاح یعنی نماز خواند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم در ابطح یعنی جای سیلان وادی مکه اباطح و بطاح جمع قوله اضحی فعلی از افعال ناقصه بمعنی کان
صار اصبح و مشمول ابی که بران باد شمال وزیده بسردی اش کشیده باشد در مجمع البحار گفته و فی شعر کعب صاف
بابطح اضحی و هو مشمول ای ماء ضربته ریح الشمال یعنی ابی که زده باشد آنرا باد شمال النحو شجت بصیغه مجهول ضمیر
دران راجع سوی کلمه راح یا کلمه عوارض و ذی شبم مضاف بامضاف الیه صفه برای موصوف مقدر ای
ماء ذی شبم پس صفه بر جای موصوف مجرور و جار با مجرور متعلق بشجت و من محنیه متعلق بمقدر صفه برای
ذی شبم و صاف صفه ثانیه و بابطح جار با مجرور متعلق بمقدر صفه برای صاف ای کائن بابطح و اضحی فعلی
از افعال ناقصه ضمیر دران عائد سوی ذی شبم اسم آن و هو مشمول بجا خبر اضحی یعنی اضحی بحالته المشمولیه
الترجمة آمیخته شده آن عوارض با آب سرد از رود با سنگلاخ صافی مجریان پذیرفته در مسیل آب سنگریزه دار
ولوزیدن باد شمال بران بسردی رسیده بود البلاغة باید دانست که تشبیه عوارض سعاد بمنهل از قبیل
تشبیه مقید بمقید است مشبه به مقید نیز آنکه عوارض مقید بشادابی و درخشانی و پاکیزگی و خنکی مشبه است و منهل
مقید به معلول بودن بخمر آمیخته با آب محنیه سرد صاف و پاک از کدورات اندرونی و بیرونی مشبه به مقید است

پاکیزگی و تابانی و خنکی اما سردی پس از قوله ذی شبم و شمول پیدا و اما پاک بودگی چنین آب از کدورات درونی
از قوله من ماء محنیة و بالطبع هویدا زیرا که آبی که از سنگستانی بر آید و بر سنگلاخ روان می بود از کدورات
همه وارسته می باشد آنچنانکه در کتب طب تصریح اش کرده اند اما پاک بودنش از کدورات بیرونی بقوله
تنفی الریاح القذی که در بیت آینده است همه آشکارا وجه شبه طهارت و نظافت و خنکی و برودت و هر چه که
لذت افزا بود آنرا بقرینه خنک تعبیر کنند آنچنانکه حضرت افصح العرب والعجم سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
میفرماید و قرة عینی فی الصلوة یعنی خنکی چشم من است در نماز مرادش لذت و سرور و چنین تشبیه را
تشبیه غریب گویند مقابل تشبیه مبتذل زیرا که درین تشبیه تفصیل بر نهاده شده است

تَنفِي الرِّيَاحُ القَذَى عَنهُ وَافرَطَه ٭ مِن صَوبِ سَارِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ

اللغة تنفی از نفی بمعنی راندن و دور کردن و دور شدن لازم و متعدی از باب ضرب یضرب. قذی
بفتح قاف و سکون ذال معجمه و آخر مقصوره بمعنی خاشاک و افراط پر کردن و در مجمع البحار گفته یفرط حوضه
یملاه و افرطه ملاه یعنی پر میکند حوض خود را و پر کرد آن را صوب فرو آمدن. ساریه بسین مهمله با الف و
دال مهمله مکسوره و تحتانی و تاء فوقانی ابری که در شب آید و غادیه بغین معجمه ابری که در روز آید بیض بکسر
موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه جمع ابیض بمعنی سفید یعالیل بفتح تحتانی و عین مهمله با الف و لام مکسوره
و تحتانی و آخر لام دیگر ابرهای متراکم و فراهم شده جمع یعلول بضم تحتانی و سکون عین مهمله النحو تنفی
بصیغه تانیث فعل الریاح فاعل قذی مفعول به و عنه متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی ذی شبم و افرط
فعل ضمیر منصوب عاید سوی ماء بمعنی چشمه یعالیل فاعل موصوف و بیض صفة مقدم و صوب ساریة ترکیب
اضافی مجرور و جار با مجرور متعلق بافرطه و افرطه جمله حال از ضمیر عنه و جمله تنفی صفت برای ذی شبم یا حال
از ان الترجمة دور می کند بادها خاشاک را از ان آب و پر میکنند آنرا ابرهای متراکم از نزول باران
در شب بارنده البلاغة جمله تنفی الریاح بسبیل احتراس یعنی دفع وهم که در دل خلیدن می تواند که آب
آب اگر چه از کدورات اندرونی پاک و صاف بود بسبب جریان آن بر سنگلاخ اما می تواند که خاشاک بالای
آن از هوا در آن افتد مکدرش سازد پس گفت تنفی الریاح یعنی چنان صاف و پاکیزه که از کدورات خارجی و بالای

هم صاف و پاکیزه بود بسبب دور کردن باد خاشاک آنرا و این قول مبالغه است در تطهیر و تصفیه آب

أَكْرِمْ بِهَا خُلَّةً لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ مَوْعُودَهَا أَوْ لَوْ أَنَّ النُّصْحَ مَقْبُولُ

اللغة قوله اکرم بها از کرم بالتحریک جوانمردی و مردمی و عزیزی نقیض لوم از باب کرم یکرم بضم العین فی الماضی و الغابر اکرم بها صیغه تعجب بافاده کلان و عظیم آوردن کاری در دل سامع از بهر آنکه تعجب پیدا نمی شود مگر از چیزی که خارج بود از اشکال و نظائر خود قوله خلة بضم خاء معجمه و تشدید لام بمعنی صداقت و مودت و صدق راستی و راست گفتن نصح بالضم و نصاحة بالفتح نصیحت کردن یعنی بهی خواستن از بهر منصوح له یقال نصحته و نصحت له یعنی نصیحت کردم او را و بهبود خواستم از بهر او بصله لام افصح است و اصل معنی نصح ارادة الخیر للمنصوح است یعنی بهی و خوبی خواستن از بهر کسی که او را نصیحت کنند **النحو** اکرم بها بصیغه تعجب بمعنی ما اکرمها یعنی کدام چیز او را کریم کرد و خلة تمیز از ضمیر مجرور در قوله بها که راجع است سوی سعاد و لو حرف شرط و ان حرف مشبه بفعل و ضمیر راجع سوی سعاد اسم آن و صدقت فعل ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و مفعول اول آن محذوف که ضمیر منصوب برای متکلم بود یعنی صدقتنا و موعودها ترکیب اضافی مفعول ثانی و ضمیر مجرور عاید سوی سعاد و النصح اسم آن و مقبول خبر آن و جمله معطوف بر جمله لو انها صدقت **الترجمه** کریم و گرامی است او از روی خلت اگر براستی او درست میکرد وعده و پیمان خود را یعنی در باب نیابت و وصل و اگر براستی نصیحت مقبول افتادی یعنی اگر نصیحت من بپذیرفتی و ترک حفظ دیار ابرار کردی او کریم بودی **البلاغة** در بیت هم صفت او راجع بما قبل بیان آنست که او آخری است که ضمیر بیانش سخا شکایت از خوی بخل او در تیار و وصل ... و کلیجا از او گردید آن محبوبه مثل دیگر با استبدال او صاحب وصل او که همه شوار احبه از خدا و الی شرم و حیا و مراتبت شیوه کرامت و بلند پایگی خود و چون او به بلیه خود گرفتار شده غیور در بریدن اند

لَكِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِيطَ مِنْ دَمِهَا فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَإِخْلَافٌ وَتَبْدِيلُ

اللغة الخلة بکسر خاء معجمه و تشدید لام بمعنی خصلت سوط بفتح سین مهمله و واو و طاء مهمله بمعنی آمیختن چیزی بچیزی دیگر از باب نصر ینصر تسوید کذلک یقال سوط الهم سوطا یعنی آمیختن آنان با هم دیگر آمیخته و مخلوط الفجع در دمند کردن و مصیبت زده کردن از باب فتح یفتح الفجیع المصیبة فجیعة و مصیبت و ذلک فجائع جمع

قوله ولع بفتح واو وسكون لام وآخر عين مهمله دروغ يقال ولع يلع ولعا والع كما يقال عجب عاجب ودروغ گفتن ولعان
بالتحريك كذا في الكنز اخلاف بفتح اخلاف دروغ كردن در وعده يعني عدم انجاز آن وقوله تبديل دگرگون
در احوال النحو لكنها لكن حرف مشبه بفعل موضوع براى استدراك يعني دفع وهم وشبهه كه از كلام سابق پيدا شود
وضمير مجرور عايد سوى سعاد اسم لكن وخلة بتقدير مضاف يعني ذات خلة بمعنى صاحب خصلة ومى تواند كه عايد
بود بسوى خلة كه در بيت سابق است وقد حرف با فاده تحقيق قوله سيط بصيغه ماضى مجهول من سيط مستعمل ملتصق
فعل يعني سيط وحرف من بمعنى في چنانكه در كلام مجيد است اروني ماذا خلقوا من الارض ترجمه بنمائيد مرا
كه چه چيز آفريدند آنان از زمين يعني در زمين وهمچنين قوله تعالى اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة ترجمه
هرگاه ندا كرده شود از بهر نماز از روز جمعه پس درين هر دو آية من بمعنى في در آمده همچنين بيان آيات ديگر
وضمير مجرور دمها راجع سوى سعاد وفجع با معطوفات مفعول ما لم يسم فاعله براى سيط الترجمه لكن آن يعني
سعاد صاحب خصلتى است كه آميخته در خون او مصيبت عشاق ودروغ گفتن وعدم وفاء وعده و
نكردن پيمان ودگرگون كردن كارها وتبديل عزايم يعني بتلون مزاج بيكارى مستقل ومستبد نمى ماند چنانكه
در بيت ثانى بر مى گشايد بقوله فما تدوم على حال تا آخر بيت ومى توان گفتن كه خلت او خلتى ست آميخته
بدروغ پيوند يده بچنين وحسان البلاغة در مصرعه ثانيه ايجاز را مراقبت ومراعات است وايجاز
اختصار يعني ادا كردن مقصود بالفاظ كمتر از كلام متعارف درميان اوساط الناس يعني كسانيكه
نه در غايت زبان دانى وفصاحت باشند چو جهال وعوام ونه ماهران فنون بلاغت باشند پس كلام آنان را
مانند مقياس وميزان قرار دهند كلام بليغ اگر ازين مقياس وميزان كم افتد ودر ادا مقصود خللى
نيا اندازد آن ست در مرتبه ايجاز واگر افزوده بود بغرض افاده مطلبى افاضه نكته ودقيقه
آن ست اطناب وايجاز اگر مخل بود در ادا مقصود آنرا ايجاز مخل گويند مخل وزير افتاده از پايه
بلاغت واگر افزونى حشو وبيفائده بود آن را تطويل نامند وخارج از بلاغة شمارند پس كلام اوسط
وپايه مساوات است در مرتبه وسط ودرميانه وايجاز يكطرف است درجانب كمى واطناب بطرف
ديگر جانب افزونى وايجاز دو گونه بود يكي بدون حذف پاره از كلام اين را ايجاز قصر نامند چنانكه در قوله

ولکم فی القصاص حیوة یعنی از بهر شما در قصاص زندگانی است و این افصح و ابلغ ایجاز است زیرا که مبانی یعنی کلمات آن
قصیر و یسیر اند و معانی آن کثیر چنانکه اندکی از آن باز می‌گشاییم بعون الله تعالی گوییم که اقصر و اخصر کلام در زبان
بلغا جاهلیت درین باره چنین بود القتل انفی للقتل ترجمه کشتن یعنی کشتن قاتل باز دارنده تر و دور کننده تر است
از بهر قتل یعنی مقتول شدن دیگران پس حروف این جمله چهارده اند اما آسمانی کلام که باداء مقصود یعنی حکمت
در تقریر قصاص و کشته گشتن قاتل بدل مقتول نازل شده قوله تعالی است ولکم فی القصاص حیوة یعنی از بهر شما است
در قصاص حیات پس کلمه ولکم افزوده و خارج است از مقصود زیرا که تخصیص مخاطبان را درین باره دخلی
نیست بنا بر علیه باقی ماند فی القصاص حیوة حروف ملفوظی آن صرف ده اند و ملفوظی که بر زبان روان باشند
معتبر و معتد بها می باشند و همانا عدد ده کم است از عدد چهارده اگر مکتوبی شمارند سیزده باشند و منقوص هم
ایضا کم بود از چهارده پس این ست کمی و قصر در مبانی در ماده کلمات اما کثرت معانی باین ایضاح که قوله تعالی حیوة
دوگانه حیات را متضمن یکی حیات فرد درین جهان دیگر حیوة آن دیگر سرا از بهر آنکه قاتل بغیر حق با دم اساسی که
معمار قدرت خداوندی اش بنهاد لیکن قاتل ناپاک آنرا برکند از بن و بکیفر چنین ناپاک کردار خویش بدوزخ
در آید و بمرگ ناگهانی مبتلا افتد و هرگاه همین جا بدل آن مقتول خود قصاصا کشته گردد از آن مرتبه وا رهد
و زنده بماند پس در قصاص حیات پدید آمد دوم حیات اقارب و پیوستگان قاتل زیرا که رسم عرب طریقه جاریه
در میان آنان بود که هرگاه کسی کسی را می کشت قبیله مقتول باظهار قوت و چیره دستی و عظمت خود قاتل را با
کسان او پیوستگان او می کشتند و همین سان قبیله قاتل و چنین تقابل و تقاتل دراز روزگار در اخلاف
و نژاد آنان دراز کشیده می بود پس هرگاه ایزدی فرمان نافذ شد که بدل مقتول صرف قاتل کشته شود و دیگر کس
باین مواخذه ماخوذ نباید و بآفت کشته شدن مبتلا نگردد قوم قاتل و نیز قوم مقتول از مرگ رها شدند و بحصول
حیات که در معرض زوال بود دیگر باره زنده آمدند سوم حیات وارثان مقتول باین وجه که هرگاه قاتل
پس از کشتن مقتول بر جان خود می اندیشید و می ترسید که پدر و برادر و دیگر اقارب مقتول همانا مرا بدل کشته خود
خواهند کشت همرا خواست زندگانی خود آن اقارب مقتول را که از آنان بیمی در دلش می بود بکشت پس
بنفاذ فرمان اخذ قصاص از قاتل آن دیگران که وارثان مقتول باشند از بیم وارستند و حیات یافتند پس

کثیره را حاوی آمده و معهذا از صنعات بدیعیه تضاد که آن را صنعت طباق هم گویند درین آیه مرعی است زیرا که
قصاص عبارت است از موت و آن متضاد است بحیات لیکن درین آیه یکجا مذکور شده با حیات و صنعت
طباق عبارت است از جمع در میان دو متضاد یعنی دو معنی که فی الجمله متقابل باشند چنانچه قوله تعالی تحسبهم
ایقاظا وهم رقود ترجمه گمان بری توانان را بیداران و حال آنکه ایشان خفتگان اند پس در میانه ایقاظا و رقود
یعنی بیداران و خفتگان صنعت طباق یا صنعت مطابقه یا تضاد مرعی است و اوجز کلام بلغاء عرب یعنی القتل
انفی للقتل اگرچه حلیه ایجاز دران مرعی است که از آن حرفی کم شدن و یا کلامی دیگر کمتر از آن مورد
این مقصود بجا لیش آوردن دشوار اما بمقابله آیه ممدوحه چار حرف زاید است و در معنی هم خلل واقع زیرا که
کلیه نیست که هر قتل باز دارنده تر بود مر قتل را بلکه در بعض صورت باعث قتل الوف نفوس مردم نیز دهانه نیستی
می آرد و از آن سلسله مقاتلت دراز روزگاران ممتد و دراز کشیده میگردد چنانچه معادات اقوام لیس بالکلیه
تقیید قتل بقصاص و بدل مقتول و این تقیید خود پیدا نیست پس این گفتار ایشان جامع و مطرد نشد بخلاف
قوله تعالی فی القصاص حیوة که در همه حال و همه مواقع راست می آید صورتی از صور قصاص از آن وا نسته
و بیرون افتاده نمی ماند و معهذا کلمه قصاص اشعار و اشاره میکند بسوی مساوات زیرا که اصل معنی قصاص
بر پی کسی رفتن است و در قتل کردن قاتل بدل مقتول پیروی کرده می شود همان صورت قتل را و از پیروی
بیرون آمدن سزاوار نبود بتعدی و افزونی تعذیب قاتل را پیش از کشتن پس درین کلمه قصاص اشاره
است در کشتن قاتل بدل مقتول تعدی بکار نباید آنچنان که در بعض ممالک غیر اسلام قاتل را پیش از استیفا
قصاص بتکالیف گوناگون رنجه می سازند چنانچه تازیانه زدن و کور کردن و دست و پا بریدن و همین سان
زاید بر قتل الحاصل هرگاه بلغاء عرب فرزانگان با سعادت که خرد بنیانش و روان بفرزانگی فرشته اند
چنین خصایص و مزایا را در آسمانی گفتار علوی خطاب آشکارا دریافتند بمسلک تصدیق و منهج ایمان
و استوار شتافتند این بود مقداری از گفتار که در ضمن بیان ایجاز بعون الله تعالی حسن توفیقه از زبان
بر چکید ایزد تعالی مقبول فرماید اکنون باز می آیم بر ایضاح مقصود الشرح پس گوییم که قسم دیگر از ایجاز ایجاز
بالحذف است یعنی اختصار بحذف کردن پاره از کلام بوجود قرینه که بر آن محذوف آگاه کند و گاهی بحذف کردن

کلامهای متعدده که از آن باختصار و گفتار بکار آید و با این اختصار و اداء مقصود و تعبیر مقصود خللی به بیان نیفتد و دشواری در فهم مدعا عیان نگردد و مثال حذف پاره از کلام قوله تعالی واسال القریة یعنی اهل قریة که کلمه اهل محذوف است بایجاز الحذف و همچنان قوله تعالی وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا ای کل سفینة صحیحة یعنی بود پس آنان پادشاهی که میگرفت هر کشتی درست را بجبر و بزور ستدن پس در این کلمه صحیحه محذوفست بایجاز الحذف لقرینه فاردت ان اعیبها یعنی پس اراده کردم که عیب دار کنم آن کشتی را یعنی خضر موسی علیهما السلام از رفع کشتی شکستن باز می کشاید که عیب دار کردن سفینه آن کسان که بار اجرت ابر کشتی خود ما را سوار کردند و متبرع و محسن شدند باراده سپاس گزاری آنان بوده بجهت خواست نجات کشتی آنان از دست پادشاه غاصب تا کشتی معیب انگذارد و نگیرد پس از این در یا آمد که هر کشتی صحیحه سالمه را میگرفت و بکشتی شکسته کارش نبود همچنین بسان هستند امثله حذف کلام و جمله ها که در جاهای خود در کتب بلاغة مذکوراند و ما را ایراد آن از اداء مقصود باز می کشد پس بقطع این سلسله گوییم که در مصرع ثانیه ایجاز الحذف هست یعنی از قوله مجمع کلمه لقشا فجعها و در قوله ولع کلمه قولها و در قوله اخلاف کلمه عدها و در قوله تبدیل کلمه فی افعالها و اخلاقها که متعلقات این مذکورات محذوف شده بایجاز الحذف

فما تدوم على حال تكون بها كما تلوّن في أثوابها الغول

اللغة قوله تدوم از دوم بالفتح و دوام و دیمومة بمعنی همیشگی از باب نصر و نیز از باب سمع ضرب و قوله تلون تلوین گونا گون کردن و تلون از باب تفعل لازم منه و یقال فلان متلون آنکه بر یک خو نباشد ثوب ثیاب مثلثه و آخر یا سوده بیاض اثواب و ثیاب بالکسر جمع و غول بالضم دیوی که به پیکرهای مختلفه و صورتها دگرگون خود را بسیار آید گاهی به پیکر آدمی و دیگر گاه به پیکر جانداری دیگر و در بیابان مردم را و سالک راه گمراه کند چنانکه مشهور است و در بادیه بکثرت بوده است النحو قوله فما تدوم کلمه فا بافاده سببیه و انتاج کلام اول را و ما حرف نفی و تدوم فعل ضمیر در آن راجع سوی سعاد فاعل و علی حال متعلق شده و تکون فعل ناقص

[illegible]

حال تتبادیل حالة وجمله صفة برای قوله حال وحرف ما در قوله کما تلون مصدریه وتلون فعل اصل آن تتلون تا
اول تخفیفا محذوف شد والغول فاعل وفی اثوابها متعلق بتلون واثواب مضاف وضمیر مجرور راجع بسوی غول
که رتبة مقدم است بسبب فاعلیة مضاف الیه وکاف در کما بمعنی مثل مضاف بسوی ما تلون ومضاف با مضاف الیه
صفة برای مفعول مطلق مقدر یعنی متلونة تلونا و این تقدیر مفهوم است از قوله فما تدوم زیرا که هرکه دائما بر یک حال
نبود وبجا باشد هر زمان متلون الاخلاق ومتخالف الاحوال خواهد بود حاصل الترجمه پس همیشگی نمی ورزد سعاد بر حالی که
بران بود مانند تلون غول در جامه های خود یعنی به پیرایه های متلونه و پیکرهای متخالفه المبالغة این بیت
نتیجه است از بیت سابق یعنی قوله لکنها خلة قد سیط تا آخر یعنی هرگاه طبیعت او بدگرگونگی واختلاف اخلاق
مخلوط ومجبول است بدان سان که در رگ ولی وخون او در آمده جزو عنصر گردید پس نتیجه آن این است که بر حالتی از حالات وخلقی از
اخلاق دائم و مستمر نمی ماند ونیز او محتاج است در قوله کما تلون باینکه بدگرگونگی به پیرایه های ناز و کرشمه و تباین غمزه و عشوه کشنده
عاشق است چنانکه غول بیابان بتلون صور و دگرگونگی پیرایه ها مردمان را هلاک سازد آن محبوبه به پیرایه ادا و شیوه جان عشاق
بباد دهد و نیز صنعت ایجاز الحذف مرعی است بحذف متلونة تلونا و قوله کما تلون فی اثوابها قرینه بر حذف است

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ ... إِلَّا كَمَا يُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ

اللغة تمسک بر وزن تفعل بمعنی چنگ در زدن در چیزی قوله عهد بمعنی پیمان قوله زعمت از زعم مثلث
لغات بمعنی گفتن از باب نصر قال فی المجمل الزعم القول من غیر صحة والاعتقاد کما فی قوله تعالى زعم الذین کفروا ان
لن یبعثوا اصطلاح یعنی گفتند کسانی که کفر ورزیدند که هرگز برانگیخته نخواهند شد و گویند که زعم قولی بود که
دعوی کننده حق بود یا باطل لیکن استعمال آن در باطل بیشتر باشد چنانکه در قوله تعالى زعم الذین کفروا انها
آیه درگذشت وگاهی در حق و یقین هم مستعمل شود چنانکه در قول ابی طالب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم خطابا
بآنحضرت علیه الصلوة والسلام ودعوتنی وزعمت انک صادق * فلقد صدقت وکنت ثم امینا * ترجمه خواندی
تو مرا یعنی بسوی اسلام و گفتی من یعنی یقین کردم که تو راست گفتی هر آئینه صادقی و بودی تو آنجا
امین پس زعمت اینجا بمعنی قول بالحق والصدق هست وغربال بالکسر یعنی پرویزن یعنی معروف جمع
که بآن آرد بیزند جمع آن غرابیل النحو لا تمسک فعل ضمیر مستتر در آن راجع بسوی سعاد فاعل [illegible]

والذی موصول و زعمت فعل ضمیر دران عاید سوی سعاد فاعل و عاید سوی موصول محذوف و موصول با صله
خود صفت برای العهد و تمسک ثانی فعل و الا مفعول به و الغرابیل فاعل و جمله بتاویل مصدر بدخول ما مصدریه مجرور
مضاف الیه برای کاف بمعنی مثل و این مضاف با مضاف الیه خود مستثنی از مستثنی منه عام مقدر یا تمسکا که مفعول
مطلق مقدر است برای قوله لا تمسک الترجمه پس چنگ نمی زند سعاد به پیمانی که بنا درستی و نا استواری میگوید
مگر مثل چنگ زدن و باز داشتن پرویزنها آب را البلاغة در قوله الا تمسک قصر موصوف است علی الصفة یعنی
عهد و پیمان او جاویدان بر همین تشبیه یعنی عدم تمسک غربال مر آب را مقصور و منحصر می ماند و از ان تجاوز
نمی کند سوی استمساک چیز دیگر که تمسک آن دیر بقا و یا انجاه باستقرار بود و حرف الا مفید قصر است و تصدیر جمله لا تمسک بواو
وصل با شعار اتصال این جمله بجمله اولی ز بیت سابق یعنی فما تدوم علی حال یعنی عدم استمساک سعاد بر عهد و پیمانی که بگوید
نتیجه عدم دوام وی است بر حالی از احوال و درین تشبیه یعنی کما تمسک تلمیح است باینکه عهد و پیمان در دلش جای نگیرد
اگرچه چشمکی و نفسی بود زیرا که آب با غربال خشکی هم و رنگ نمی ورزد و جائی نگیرد در آمدن همان و بر آمدن همان

فلا یغرنک ما منت و ما وعدت — ان الامانی والاحلام تضلیل

اللغة غرور بالضم فریفتن و بفتح اول فریبنده منه قوله تعالی لا یغرنکم بالله الغرور یعنی نفریبد شما را انجه فریبنده است یعنی
شیطان قوله منت ماخوذ من بالفتح و تشدید نون منت نهادن از باب نصر قوله وعدت از وعد یعد وعدا
از باب ضرب یضرب و مستعمل می شود در خیر و همچنین موعد و عده و اما الایعاد و وعید مستعمل در شر قوله امانی جمع امنیه
بالضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید تحتانی و آخر تاء فوقانی بمعنی آرزو و تمنا احلام جمع حلم بضم حاء مهمله
سکون دوم خوابی که دیده شود و خواب دیدن از باب نصر ینصر تضلیل باطل کردن و ضایع شدن و منه قوله تعالی
الم یجعل کیدهم فی تضلیل ترجمه چه نگردانیدیم تدبیر و چاره ایشان در ضایع شدن و رایگان رفتن النحو فلا یغرنک
نهی غائب و ضمیر منصوب مفعول به و ما موصوله و منت فعل ضمیر دران راجع سوی سعاد فاعل و همچنین ما وعدت
که جمله معطوف است بر جمله منت پس موصول با صله خود فاعل برای لا یغرنک و قوله الامانی با معطوف خود یعنی
الاحلام اسم ان و تضلیل خبر ان الترجمه نفریبد ترا انچه که منت نهاد سعاد و انچه که وعده کرد بهر آئینه آرزوها
و خوابها در رایگان و باطل شدن هستند یعنی از آرزوهای بیهوده کاری نمیگشاید همچنین است از خوابها البلاغة

ودرین بیت صنعت تجرید صریح است و آن عبارتست از منتزع کردن امری ذی صفت امری دیگر مثل آن
امر اول در آن صفت برای مبالغه وجه آن صفت در امر اول همچو قول ایشان لی من فلان صدیق حمیم یعنی
برای من است از فلان دوست قریب مهتم از بهر کار پس فلان را در صفت دوستی چنان کامل قرار داد که ازو
صدیق حمیم منتزع شدن و برآورده گشتن متصور شد و از باب تجرید است مخاطبة الانسان نفس خودش گویا از
نفس خود شخص دیگر مانند خود می برآرد و با او خطاب می کند همچو شعر ابی الطیب متنبی در مخاطبه با خود شعر
لا خیل عندک تهدیها ولا مال ٭ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ٭ ترجمه اسب نیست نزدیک تو ای ابی الطیب که هدیه
کنی آنرا و نه مال پس باید که مساعدت کند گفتار اگرچه مساعدت نکند حال یعنی حال توانگری تو پس این شاعر
گویا از نفس خود شخص دیگر برآورد و او را مخاطب کرد همچنین شعرای فارسی بنفس خود تخاطب آغاز ند همچو بیت
مولانا عارف نامی عبد الرحمن جامی شعر بیا جامی رها کن شرمساری ٭ ز صاف و درد پیش آر آنچه داری
و همین سان شعرای دیگر چنین شیوه بکار داده اند پس کعب بن زهیر ناظم قصیده برسبیل تجرید نفس خود را مخاطب ساخت
آورده بقوله فلا یغرنک ما منت تا آخر بیت پس این ناظم گویا نفس خود را از خود مجرد و جداگانه کرده است و نیز اسناد مجازی
و آن عبارتست از اسناد فعلی بسوی غیر ما هو له یعنی اسناد کردن فعلی بسوی آنچه که از آن صادر نشده باشد
بسبب ملابستی و مناسبتی همچو جری النهر روان شد نهر پس جریان کار آب بود که جاری می شود ولیکن بسوی
نهر که محل جریان آبست اسناد کردن آن و جری النهر گفتن بسبب ملابستی است که نهر را با آب متحقق است یعنی
ظرفیت و همچنین بنی الامیر المدینة یعنی ساخت امیر شهر را پس بنای شهر و تعمیر آن کار معماران بوده اما بسوی
امیر که آمر و حاکم ایشان بود اسناد کردن برسبیل اسناد مجازیست پس درینجا اسناد لا یغرنک بسوی ما منت
وما وعدت اسناد مجازیست زیرا که وعده و میعاد سبب فریفته شدن این کس گردید و اگر می گفت لا یغرنک
یعنی نفریبد ترا سعاد آنگاه برسبیل اسناد حقیقی میشد و قوله ان الامانی و الاحلام تضلیل تذییل
قسم ثانی از تذییل است که قسمی از اطناب بود و تذییل عبارتست از این که جمله پس جمله اولی بیارند جمله که
مشتمل بود بر معنی جمله اولی برای تاکید و دانسته باد که تذییل هم دو گونه بود یکی آنکه مستقل بود در افاده و خارج شعر
صحیح مثل نحو قوله تعالی ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور یعنی همین است که جزا دادیم ایشان را بکفر کردن ایشان

آنان و جزائی دیهیم مگر ناسپاس این جمله مجاری الا الکفور تذییل است که مراد تاکید جمله اولی آورده شده و دوم
آنست که جمله ثانیه حکم کلی منفصل بود از ماقبل خود و جاری مجری امثال بود در استقلال و فشو استعمال یعنی بسیار مستعمل
انچنان که امثال فاشی الاستعمال می باشند مثل قوله تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی و بگو که آمد حق و ناچیز شد باطل و هر آینه باطل ناچیز شونده یعنی نابود شونده است پس قوله تعالی ان الباطل کان زهوقا تذییل است نتایج مثل

کانت مواعید عرقوب لها مثلا — وما مواعیدها الا الاباطیل

اللغة مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده همچو موازین جمع میزان عرقوب نام مردی از عمالقه که ضرب المثل است در
اخلاف یعنی وفا نکردن بوعده گفته میشود اخلف من عرقوب یعنی وفا ناکننده تر است از عرقوب و ماجرای
خلف وعده اش چنین برگذارند که او را برادری بود پس عرقوب باوی وعده کرد بدادن ثمر و میعاد نهاد
که هرگاه درخت خرما بار آرد و آغاز ثمره آن شود بدهم چون نخل او را ثمره آغاز شد برادرش که موعود له بود
خواستار گردید وعده دیگر کرد که هرگاه بلح برآرد و بلح بالتحریک بباء موحده و لام و حاء حطی غوره خرما که
از پیش چنین نام نهاده میشود و هرگاه نخل اش بلح دار شد و خواهنده انجاز وعده اش در خواست نمود گفت هرگاه
که هرگاه ثمر نخل سرخ و زرد شود چون سرخ و زرد شد گفت هرگاه رطب شود یعنی خرمای پخته گردد چون
رطب هم شد و خواهنده در خواست که وعده لوفا رساند گفت هرگاه تمر شود و چون خرمای پخته خشک
رسیده شد شبانگاه بیامد و بریده بخانه خودش برد و موعود له را محروم گذاشت و چیزهای که
هم باطل و رایگان کرد پس مثل شد در خلف کردن وعده و باطل کردن پیمان پس مخلف الوعد را
لعرقوب و مثل بالتحریک در لغت بمعنی داستان امثال جمع آن و در اصطلاح عبارت است از گفتاری که
غرابت و ندرت داشته باشد و باقتضای همین غرابت بر زبانهای مردم افتاد گویندگان از بسیاری
و سائر بود و در موقع مطابق بمورد آن گفتار یعنی ماجرای که آن گفتار دران ماجرا اول گفته شده
بر زبان آرند و این ماجرای جدید را که آن گفتار دران گفته شود مضرب گویند پس اگر مورد با مضرب
در خصوص امر مطابق بود گفتار را ببلاغت موصوف دانند و اگر مطابق نبود گفتار مثل را هرزه شمارند و قدر
تطابق بیشتر خیلی گفتار گویندگان آن مثل وارد کنند بیشتر و هر مایه که کمتر بود کمتر و کمال حسن تمثیل اگر دریافتن

لیکن آن بشگافتن خواهند امثال قرانیه بنگرند که چه مایه کفیل اعجاز بلاغت است نگریستن و دریافتن این ذوق ایمان را کفیل و رسوخ اذعان را دلیل و ازان صدق رسالت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی یوم الدین دلنشین می تواند شد بتوفیق الله تعالی و قوله اباطیل جمع باطل که بمعنی ناچیز بود ضد حق و اباطیل گویا جمع ابطیل است النحو کانت فعلی از افعال ناقصه و ها ان اسم و خبر و مواعید عرقوب مرکب اضافی اسم و لها بتقدیر حاصلة خبر کانت ای حاصلة لها و مثلا حال یا مثلا خبر کانت و لها صفة برای مثلا ای مثلا کائنا بها و ما تشبیه بلیس و مواعید مضاف با مضاف الیه اسم ما و ضمیر مجرور در مواعید عاید بسوی سعاد و خبر ما شیئا مقدر مستثنی منه عام و اباطیل مستثنی الترجمه شد وعده های عرقوب از بهر او مثل و نیست وعده های آن مگر ناچیز و باطل است البلاغة درین بیت صنعت تلمیح را مراقبت و مراعات است و تلمیح بتقدیم لام بر میم بر وزن تفعیل بگوشه چشم نگریستن بود و در اصطلاح اشاره کردن در فحوای کلام سوی قصه و ماجرای غیر باز کشادن آن قصه و این صنعت یعنی تلمیح را اقسام است در فن بدیع تفصیلها مذکور اما بمراد اکمال استفاده اندکی ازان باز کشایم گویم بتوفیق الله تعالی که در شعر اعشی تلمیح است سوی قصه یوشع بن نون خادم و جانشین حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام باز گردانیده شدن خورشید از فرو شدن بامر خدا چنانکه می گوید

فو الله ما ادری احلام نائم * المت بنا ام کان فی الرکب یوشع

ترجمه پس سوگند بخدا نمیدانم آیا خوابها خواب بیننده فرود آمدند بما یا بود در قافله یوشع یعنی در شب تاریک دیدن خورشید روان شده و حجاب خودش تابیدن پس حیرت هستم که این سانحه بخواب و رویا دیدیم یا یوشع بن نون در قافله ما بود که خورشید را از مغرب باز گردانید پس این شاعر اشاره کرد بسوی آن ماجرا و باز کشاد ازان که شنونده را بان آگاهی افتاد همچنانکه درین بیت کعب ابن زهیر قوله مواعید عرقوب اشاره است بسوی بیجا بجا کردن عرقوب به برادر خودش برادرش را و با با زیر گشتن ازان بیان انچنان که در مد اللغة باز کشادم الکنون بمراد سیر الی کلام و اسباغ افاده چند بیت دیگر سابقه این بیت اعشی مذکور سازم که ازان مضمون شعر مذکور آشکارا تر و روشن تر گردد پس اعشی میگوید

لحقنا باخراهم و قد حوم الهوی * قلوبا عهدنا طیرها وهی وقع

ترجمه لاحق شدیم بپسین ایشان یعنی دوستان در محمل که بسفر میرفتند و حال آنکه گردش داده بود محبت دلها را که ساکن میبودیم آن ها پرندگان آنها

یعنی پرندگان دل را و آن طائران فرمانفتندگان بودند گویند حام الطائر علی الماء یعنی گردش کرد پرنده
برآب و جز آن غیره و گردش داد آنرا غیر او دوّم بضم واو و تشدید قاف و عین مهمله جمع واقع بمعنی فرقه
ضربت علینا الشمس واللیل لم یتم بشمس من جانب الخدر تطلع ترجمه پس گردانید بر ما خورشید حالی که شب ناخوانده
خورشیدی از جانب پرده طالع می‌شد یعنی زن خورشید وش درخشان رخسار از درون پرده برآمد و روشنی
افروز شد بچهره درخشان خود لما اضوء اصبح الدجنة والطوی بهیجتها ثوب السماء المجزع ترجمه دور کرد روشنی
آن خورشید رنگ تاریکی شب و پیوست به بهجت و کشادگی آن جامه آسمان دو رنگ یعنی سیاه با سفید سیاه
اشاره است بسوی ظلمت لیل و سفید ایماء بسوی رخساره درخشان آن خورشید رو و تجزع از تفعیل مجزع آن
جزع بفتح جیم و سکون زاء معجمه و عین مهمله خرمهره ایست تا آخر بیت پس درین بیت میگوید که در شب درخشیدن
خورشید خیالی بود که دیدم باید مانند یوشع خورشید از مغرب باز آید فقط اکنون بالاجمال از ماجرای یوشع بن نون
باز گشادن ناگزیر گوییم که بعد رحلت حضرت موسی علیه السلام روزی بنی اسرائیل را بسرکردگی یوشع بن نون
با عمالقه جنگ درمیان بود عمالقه را زبونی رسید و بنی اسرائیل را چیره دستی پدید آمد اما بر عمالقه هزیمت نیفتاده
بود که خورشید بباختر فرو ریخت یا نزدیک شد که فرو رود و این روز آدینه یعنی جمعه بود فردا الیوم السبت که
در آن کارهای از کارها چندی بعهد موسی بود بر بنی اسرائیل حرام و منهی عنه بود پس یوشع بن نون ترسیده
با خود اندیشید که اگر این هنگام جنگ کرده نشود و فردا خود الیوم السبت باز دارند از کارهاست درین صورت
عمالقه مهلت یکروزه باز استوار شوند آنگاه شکست افتادن بر ایشان دشوار بود باین خواست از دادار
هستی درخواست که آن توانا و دانا خداوند خورشید را از فرو شدن بباختر باز داشت گویند تا یک روز
آنچنانکه در ترجمه فارسی و عربی توریت مترجم نصرانیان دیار ما مرقوم است و این مذکور مسلمه آنان را به الاحتجاج
واداشتم بر ترسیان نصاری که بعضی آرای در منع محال بودن شق القمر که از روشن ترین معجزات خواجه کائنات
علیه الصلوة والسلام است کافه باقوال آن است تمسکی از جهت او را ه میبرند و همین بیان دیگر مسلمات آنان را با
آنان در رساله ذکر شق القمر مؤلفه خودم باز گشادم بعون الله المستعان و گویند که از باختر یعنی مغرب دیگر باره
باز کشیدی باد بقیه آن روز عمالقه را هزیمت افتاد گریزپا شدند و بنی اسرائیل ممالک ستان گشتند پس یعنی این ماجرا

تا گشاده بسوی لبش اشاره کرد و لحنی از عینیا باعث چنین صنعته را تلمیح گویند بتقدیم میم بر لام بجا ای غلط کرده اند تلمیح بمعنی ملیح
یعنی نمکین نمودن گفته است و تلمیح بتقدیم لام بر میم بمعنی نگریستن بگوشه چشم پس این صنعته هم بمنزله نگریستن است بگوشه چشم

ارجو و آمل ان تدنو مودتها　　وما اخال لدینا منک تنویل

اللغة ارجو امید داشتن و امید و آمل بضم میم مشتق از امل بمعنی امید و اخال بکسر همزه بمعنی اظن یعنی گمان می کنم تنویل دادن نوال یعنی بخشش **النحو** ارجو فعل با فاعل و جمله امل عطف بیان با فادهٔ تاکید تدنو فعل ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و مودتها مضاف با مضاف الیه مفعول به برای تدنو بدخول ان مصدریه و ضمیر مجرور عاید سوی سعاد ما حرف نفی و اخال بصیغه متکلم فعل با فاعل و جمله بتاویل مفرد مفعول به و تنویل مبتدا بسبب نکره بودن متاخر از خبر یعنی منک و لدینا ظرف برای تنویل **الترجمه** امید میدارم و رجا که نزدیک شود دوستی آن وخیال نمیکنم نزدیک خود ما از تو دهش و عطا **البلاغة** درین بیت صنعت التفات را مرعی داشته التفات در فن معانی عبارتست از تعبیر کردن معنی بطریقی از سه گانه طرق یعنی تکلم و خطاب و غیبت بعد تعبیر کردن آن معنی بطریق دیگر ازان سه گانه طرق مثلا اول تعبیر کردن بغیبت سپس بخطاب و همچنین عکس آن یعنی اول بخطاب سپس بغیبت یا تکلم یا اول بتکلم و بعد ازان بغیبت یا خطاب امثال آن تعبیر کردن اول بغیبت سپس بخطاب قوله تعالی الحمد لله رب العالمین تا قوله تعالی مالک یوم الدین که اول بصیغه غیبت تعبیر شد زیرا که هر که را در کلام ذکر کنند غائب گویند و باز تعبیر شد بخطاب بقوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین و این نقل و تعبیر را نکته و دقیقه چنانکه درهمین قوله تعالی هرگاه آن خداوند جل شانه بصفات مذکوره یعنی الوهیت که عبارتست از وجوب وجود و استجماع صفات کامله و تقدس از صفات رذیله منافیه الوهیت و ربوبیت همه هستی دارائی و عموم رحمت بقوله تعالی رب العالمین الرحمن الرحیم و مالکیت تامه بقوله تعالی مالک یوم الدین ستوده در دل عارف نیز دان پرستان جنبشی جوش زده و استغراقی پدید آمد و خود را در بارگاه قدس او تعالی حاضر دانسته بزبان آورد ایاک نعبد و ایاک نستعین پس نکته درین التفات تعلیم و هدایتست از خداوند جهان به بندگان که در مقام صفات او تعالی جل شانه خود را حاضر دانند و همین سان نکات دیگر و معهذا تا تنگی روش کلام و نشاط خاطر قائل و ایقاظ و بیدار کردن مخاطب که اگر بغفلت و ذهول رسیده باشد بدگرگون شدن روش کلام و تغیر تعبیر او

و تا نکی تعبیر جدید از ان غفلت بیرون افتد و از ذهول برکنار آید افزون رغبت او بسماع کلام پدید شود و پیش ازین اشتمال اقسام التفات درین مختصر آوردن گفتار بدرازی می کشد همین مایه پسند و کفایت کرده گویم که ناظم این قصیده در بیت سابقه یعنی فلا یغرنک ما منت و ما وعدت خود را مخاطب قرار داده بود و اینجا بصیغه تکلم التفات ابدال کرده و تقسیم را دیگر گونگی داد بقوله ارجو و امل و تنوین در قوله تنویل بافاده تقلیل و تحقیر یعنی اندک نوال هم گمان نمی برم

امست سعاد بارض لا یبلغها ۔۔۔ الا العتاق النجیبات المراسیل

اللغة قوله امست بمعنی دخلت فی المساء و صارت بارض بعیدة یعنی شد و بخت شعر بار دو بیت البست قوله یبلغها از تبلیغ بمعنی رسانیدن عتاق بکسر عین مهمله و فوقانی جمع عتیق بمعنی گزیده گفته می شود رجل عتیق مرد گزین و همین سان فرس عتیق اسپ گزیده از اسپان گرامی نجیبات جمع نجیبه بمعنی گرامی گزیده مراسیل جمع مرسال بکسر میم و سکون را مهمله و سین مهمله ناقه سریعة السیر سهلة المشی یعنی تند رو و نرم رفتار النحو قوله امست اگر از افعال تامه گیرند ضمیر پنهان راجع سوی سعاد فاعل آن بود و بارض که موصوف ست با صفت خود مجرور و جار با مجرور متعلق فعل و اگر از افعال ناقصه برشمارند قوله بارض بمقدر متعلق شود و خبر بود امست یعنی امست حالة و داخلة و لا یبلغها فعل و ضمیر منصوب عاید سوی ارض که از مؤنثات معنوی است همچو اذا زلزلت الارض مفعول به آن و فاعل فعل بمقدر مستثنی منه عام یعنی شیء و العتاق صفة بجای موصوف مستثنی و النجیبات و المراسیل صفات دیگر الترجمة شام کرد سعاد در زمینی که نرساند در آن بجز شتر مادگان گرامی و برگزیده تیز رو و نرم رفتار البلاغة قوله الا العتاق از قبیل قصر مسند علی المسند الیه یعنی تبلیغ مقصور است بر همین اشتر مادگان و از ینها تجاوز نمیکند سوی مراکب دیگر که شتران ناگزیده باشند

و لن تبلغها الا عذافرة ۔۔۔ فیها علی الاین ارقال و تبغیل

اللغة عذافرة بضم عین مهمله و ذال معجمه با الف و کسر فا و را مهمله ناقه سخت و عظیم و جسیم شگرف استوار و قوله این با لفتح و سکون تحتانی و آخر نون بمعنی ماندگی و ارقال بر وزن افعال بکسر اول برا مهمله و قاف نوعی از دویدن و تبغیل بر وزن تفعیل بیا موحده و غین معجمه نوعی از رفتار که در ان اختلاف بود مانند رفتار بغل یعنی استر النحو لن بافاده تاکید نفی فعل در زمان مستقبل و تبلغها فعل و ضمیر منصوب راجع سوی ارض منعوت

و فاعل فعل مقدر مستثنی منه عام و عذافره مستثنی موصوف و جمله فیها صفته و فیها ظرف و ارقال با معطوف خود
یعنی تبغیل فاعل و علی الاین متعلق و جمله صفته برای عذافره **الترجمه** و هرگز نخواهد رسانید دران زمین
مگر ناقه سخت استوار چه سان ناقه که دران ارقال و تبغیل ست بر ماندگی **البلاغة** علی الاین علی معنی مع
آنچنان که در قوله تعالی **وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم** یعنی هر آئینه خداوند گار تو
آمرزگار است از بهر مردم بر ظلم آنان یعنی با وصف ظلم آنان **البلاغة** این مبالغه است در سرعت رفتار ناقه که وجا
ماندگی و رنج کشیدن که نا سست پای و باز ماندن از رفتار دیگر است نیز ان می باشد آن ناقه سریع السیر نرم رفتار بود

من کل نضاخة الذفری اذا عرقت عرضتها طامس الاعلام مجهول

اللغة نضاخه بفتح نون و تشدید ضاد معجمه با الف با خاء معجمه و آخر فوقانی بسیار آب و در صراح است عین
نضاخة ای کثیر الماء و منه قوله تعالی فیهما عینان نضاختان یعنی دران دو جنت دو چشمه باشند جوشنده
باب و ذفری بکسر ذال معجمه و سکون فاء و راء مهمله غاری پس گوش شتر که خوی کند صراح اینی از نجا
بر آید مراد ش گوی و غاری که پس گوش شتر بود و عرضه بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و ضاد معجمه و آخر
فوقانی بمعنی همت گفته می شود عرضه هذا البعیر السفر یعنی همت و قصد این شتر سفر است طمس بفتح طاء مهمله
و سکون میم و سین مهمله بمعنی ناپدید گشتن و منه قوله تعالی ربنا اطمس علی اموالهم خداوندگارا نابود و ناپدید کن
اموال آنان علم بفتح عین مهمله و فتح لام بمعنی نشان **النحو** نضاخة اسم فاعل مضاف و الذفری مضاف الیه
فاعل آن و مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه برای کل و جار با مجرور متعلق بمقدر صفته برای عذافره
در بیت سابق ای کائنة و اگر کل سالبه مقدر قرار دهند مفید مبالغه بود و اذا ظرف برای نضاخة مضاف
سوی جمله عرقت که فعل است و ضمیر دران راجع سوی نضاخة و الذفری فاعل قوله عرضتها ترکیب اضافی
مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی نضاخة الذفری و طامس الاعلام خبر طامس اسم فاعل مضاف سوی فاعل خود
با ضافة لفظیه قوله مجهول صفته برای طامس الاعلام **الترجمه** از هر جوشنده غار پس گوش هرگاه خوی کنند
همت و قصد آن منزل ناپدید نشانها نادانسته شده **البلاغة** قوله نضاخة الذفری کنایه از کثرة العرق
و سرعة السیر زیرا که فراوانی عرق را کثرت سیر و سرعت رفتار لازم است پس از ملزوم انتقال کرده سوی لازم

مانند استعمال کردن از طویل النجاد یعنی دراز حمایل شمشیر سوی طویل القامة زیرا که طول قامت لازم طول نجاد
علی العرف و در علم بیان کنایه را چنین تقریر کرده اند الکنایة هی لفظ اُرید به لازم معناه مع جواز ارادته معه
یعنی کنایه لفظی است که اراده کرده شود بآن لازم معنی آن با جواز اراده خود معنی آن با آن مثل
طویل النجاد یعنی بزرگ حمایل که از این اراده کنند طول قامت که لازم آنست و جائز است که خود طول نجاد اراده

تَرمِي الغُيوبَ بِعَيني مُفرَدٍ لَهِقٍ   إِذا تَوَقَّدَتِ الحُزّانُ وَالمِيلُ

اللغة رمی بالفتح انداختن از باب ضرب یقال رمیت الشی من یدی فارتمی صراح یعنی انداختم چیزی را از دست
خود پس بیفتاد و غیوب جمع غائب بمعنی شهود بالضم جمع شاهد و مفرد از افراد اسم مفعول یعنی گاو وحشی
تنها مانده از رمه و قطیع خود و قوله لهق بفتح اول و دوم و نیز کسره دوم نیز گاو سفید لهق بالسکون سفید شدن
از باب فتح یفتح حزان بکسر حاء مهمله و زاء معجمه با تشدید یعنی مکان صلب غلیظ و میل بکسر میم و تحتانی
جمع میل است ریگ توده النحو ترمی فعل ضمیر در آن راجع سوی عذافرة فاعل و الغیوب صفة برای مقدر
قائم مقام موصوف مفعول به برای ترمی و بعینی مجرور تثنیه عین مضاف سوی مفرد و لهق صفة مفرد
و جار با مجرور متعلق بترمی یا متعلق بمقدر ای ناظرة بعینی و اذا ظرف برای ترمی مضاف سوی جمله
توقدت فعل و الحزان فاعل و المیل معطوف بر الحزان الترجمه نشانه میکند مکانهای از دیده نهفته را بدو چشم
گاو وحشی تنها مانده و جدا شده از قطیع خود سفید رنگ هرگاه تافته و گرم شوند مکانهای سنگ سخت ریگ
البلاغة قوله بعینی مفرد اشاره بسوی کمال حدت نظر زیرا که گاو وحشی همیشه در رمه و قطیع خود بیخوف و
بغفلت و سببی از قطیع تنها می ماند بفزونی وحشت و درگرفتن خوف قطیع خود را بهر طرف می نگرد
پس می گوید که آن ناقه بعلو همت خود براد سفر و رسیدن بمکانها نادیده و از دیده اش بسبب
بعد مسافت و دوری آن پوشیده به نگاه تیز و بصر حدید می نگرد و چنین مکانها را نشانه خود میکند

ضَخمٌ مُقَلَّدُها عَبلٌ مُقَيَّدُها   في خَلقِها عَن بَناتِ الفَحلِ تَفضيلُ

اللغة ضخم بفتح ضاد معجمه و سکون خاء معجمه یعنی سطبر از هر چیز مقلد بتشدید لام از باب تفعیل اسم مفعول یعنی موضع
قلاده از گردن و قلاده بالکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن افگندن حمیل و غیر آن کسی را چیزی در گردن

شود خوبانی و راه آویختن علامت بدی عبل بفتح عین مهمله و سکون با موحده سطبر قیال عبل الذراعین سطبر
بازو و فرس عبل الشوی اسپ غلیظ القوایم فحل تحمیل گشن با اصل نیکو از شتر تفضیل برگزیدن کسی را بر کسی
بنات الفحل ناقه را النحو مقلدها بترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوی عذافره مبتدا و فعم خبر مقدم و همچنین عبل
مقیدها و تفضیل مبتدا و فی خلقها خبر مقدم و عن بنات الفحل جار با مجرور متعلق به تفضیل و ضمیر مجرور در خلقها
عاید بسوی عذافره الترجمه سطبر قلاده گاه آن و استوار قید گاه آن یعنی قوایم آن که برین بسته گردند
و در آفرینش و خلقت آن از شتر ماده گان فزونی و بزرگی البلاغة در مقلدها و مقیدها رعایت طباق
تضاد است در بلندی و پستی زیرا که قلاده گاه که گردن است بالاست و مقید آن که پایها باشد و پستی و میان
بلندی و پستی نسبت تضاد واقع و قوله فی خلقها اشاره میکند که موجبات تفضیل و فزونی این ناقه بر ناقه های
دیگر بکرامت و نجابت ذاتی آنست از خارج حاصل اش نیامد پس چنین محاسن که ذاتی و خلقی و فطری باشند
دلائل تفضیل این ناقه شده اند نه آنکه زیستن ناقه از دو پیکر شوند بخلاف کسبی و عارضی که در معرض زوال می باشند

غَلْبَاءُ وَجْنَاءُ عُلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ   فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامُهَا مَيَلُ

اللغة غلباء بالفتح غین معجمه و با موحده بر وزن حمرا سطبر گردن یعنی قویه شدیده علی العمل وجناء بواو مفتوحه
و سکون جیم و نون بر وزن حمرا سخت و استوار و قیل بی العظیمة الوجنتین صراح یعنی کلان رخسار
عاض علکوم بالضم شتر سخت استوار لیستوی فیه المذکر و المؤنث و العلاکم الاعظام من الابل صراح یعنی عظام
شتران کلان و دف بدال مفتوحه و تشدید فا پهلوی شتر و دفا البعیر دو پهلوی شتر و دف الیشا بالفتح
یعنی کوهان سعة بالفتح و قیاس کسره را خواهان بود همچو شنه و عدة و هبة بمعنی فراخی و فراخ شدن از باب
سمع یسمع مذکرة بفتح کاف با تشدید اسم مفعول از باب تفعیل ماده شتر مانند نر در خلق و خلق صراح میل بالکسر
منتهای درازی بصر از زمین و سه یک فرسنگ قدام پیش و خلف و قدام و امام ظروف و قدامها مراد از
گردن النحو غلباء خبر مبتدا مقدر ای هی یا هذه الناقة غلباء و وجناء و علکوم و مذکرة اخبار بعد اخبار
فی دفها بترکیب اضافی جار با مجرور خبر و سعة مبتدا و قدامها مضاف با مضاف الیه و ضمیر عاید سوی عذافره
خبر مقدم و میل مبتدا و تقدیم خبر مجوز ابتدا نیست برای قوله میل که نکره است الترجمه سطبر گردن کلان بود رخساره

روشن است استوار مانند هودج بیکر شتر نر در پهلو یا در سنام یعنی کوهان آن لغزاخی و گردن آن همچو میل یعنی
مناره است یا پیش آن منتهای کشادگی نگاه یعنی نوردنده مسافه بعیده تا جائیکه در نظر آید نگاه
را بحسن سر کشاد البلاغة در قوله قد امها میل تشبیه بلیغ است که مبالغه دادعا
تشبیه ترک کرده گردنش را میل گفت و نیز اغراق است در مبالغه که گردن ناقه را بان درازی ستوده که باندازه منتها درازی نظر

وجلدها من اطوم لا یؤبسه طلح بضاحیة المتنین مهزول

اللغة جلد بالکسر پوست جلده اخص منها جلود وجمع الاطوم بالفتح و ظاء مهمله سنگ پشت صراح و نیز گویند که اطوم
سلحفاة بحریه یا ماهی سخت جلد بود که در دریا شود یافته شود و پوست ناقه را که املس بود و بجلد اطوم تشبیه داد قوله
لا یؤبسه البس چاک دشت و شکستن و خوار کردن و حقیر نمودن از باب ضرب و تابیس کذلک طلح بکسر طاء مهمله
وسکون لام و آخر حاء حطی قراد که بفارسی کنه گویند ضاحیة کشاده و ظاهر و صراح آورده ضاحیة کل شیء
ناحیته البارزة کرانه ظاهر هر چیز صراح و مراد اینجا انچه کشاده بود از پشت آن ناقه برای شمس متن پشت و در
صراح گفته متنا الظهر دو تهندی رگ پشت از دو جانب یذکر و یونث یعنی این کلمه مذکر هم آمد و مونث نیز و از
مراد است مکتنفا الصلب من یمین و شمال من عصب و لحم یعنی هر دو کرانه صلب آن پر گوشت اند از جانب راست
و چپ هزال بالضم لاغری یقال هزلت الناقة هزالا یستعمل مجهولا و هزل هزلا فهو مهزول یعنی لاغر گردم او را
النحو جلدها مضاف با مضاف الیه مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی عذافرة و من اطوم خبر مبتدا و جمله منفیه
لا یؤبسه خبر ثانی [illegible] فعل ضمیر منصوب راجع سوی جلد یا مفعول به و طلح فاعل فعل و بضاحیة المتنین
ترکیب اضافی مجرور با جار متعلق بقوله فلا یؤبسه و مهزول صفت برای طلح الترجمة پوست آن ناقه را شکسته
و حقیر نمیکند بیده دو کرانه کشاده از پشت قراد مهزول یعنی جلد آن ناقه بسبب فربهی از اسلحه سنگ پشت
بدان سان که کنه لاغر که در چسپیدن بجلد غالب می باشد از قرار دمیدن یعنی کنه از چسپیدن با جلد
و مکیدن خون عاجز بود است البلاغة قوله من اطوم باظهار فربهی بلا ست جلد که گویا از جلد ماهی
سنگ پشت دریا گرفته شده است و قوله بضاحیة المتنین مراد افسردگی بلا سنکه سر گاه بسبب
فربهی بلا است بظاهر جلد و بیرون آن چسپیدن کنه لاغر که سرجا از جلد چسپیدن می تواند

دشوار بود در وی طرف پشت رسیدن بش خود دشوارتر لیس سوده کلمه یعنی لصّا المتین منه بمراد ظهایتیا دمل آ جلد آورد

حرفٌ ابوها اخوها من مهجّنةٍ — وعمّها خالها قوداءُ شمليلُ

اللغة حرف بفتح حای حطی وسکون رای مهمله ناقه ضامره سابهتا به حرف الجبل یعنی شتر ماده لاغر پهلو سخت مشابه بکرانه کوه و اصمعی گفت که ناقه سهزول را حرف گویند مهجنة بضم میم وفتح ها هوز وتشدید جیم مفتوح ونون از باب تفعیل اقه کرمه تهجین در مردم تحقیر ودر حیوانات تعظیم قول قوداء بفتح قاف ناقه دراز پشت وگردن شمیل بکسر شین معجمه سکون میم و دو لام در میانه آن هر دو تحتانی ساکنه شتر ماده تیز رو سبکه فتاد

النحو حرف خبر مبتدا محذوف ای هی که ضمیر است راجع سوی عذافرة والبوها مبتدا واخوها خبر وجمله صفت برای حرف ومهجنة عطف عمها خالها معطوفه بجمله ابوها اخوها وقوداء صفت برای حرف وشمیل صفت ثانیه یا خبر بعد خبر ومن مهجنة متعلق بمقدر صفت دیگر برای حرف انچنانکه جمله ابوها اخوها صفت اولی است ومی تواند که صفت بود برای اخوها ای اخوها الکائن المتولد من مهجنة الترجمه آن عذافره ناقه است ضامره صلبه که پدر او برادرش هست زائیده از ناقه کریمه وآن دراز یعنی عم آن خال یعنی برادر مادران است آن دراز پشت وطویل العنق است تیز رو سبک خفیف البلاغة قوله ابوها اخوها وعمها خالها مبنی بر تشبیه بلیغ است که مشبه را عین مشبه به نماید یعنی پدر آن ناقه همچو برادرش است پس بحذف حرف تشبیه گفت ابوها اخوها یعنی مغایرت که در میان مشبه ومشبه به پیدا شد در این مغایرت مشبه به فاضل ومشبه مفضول تصور کرده میشود اینجا مغایرت مدفوع است یعنیت در میانه هر دو پیدا آمد یکی مانند بدیگری شد وخواست آن است که این ناقه محروسة الذنب وتنجیب العلاقه است اختلاطی در نژاد آن واقع نشده پس پدرش را عین برادرش بنگری و همین سان برادر پدرش را برادر مادرش هم الی مخفی نماند که حفظ انساب آنچنان که در انسان مایه شرف و بضاعة اکرام میباشد همچنین در سایر حیوانات عموما ودر شتران واسپان خصوصا امامایه گرامی داشت بودن حفظ انساب در انسان در ممالک عرب نسبت ممالک دیگر افزون تر واجب الرافته می باشد واز همین جا است که باشندگان عرب شرفا عجم را مضیع الانساب دانند وگویند که نسبت خود را بآمیزش واختلاط گم کردند وبنظر حقارت در ایشان بنگرند واعراب بحفظ نسب ستوده گردند ودر شرافت حیوانات بخصوص اسپان وشتران حفظ نسب سبب شرافت باشد گرانی

آن حیوانات لیس در ابیات سابقه فضائل حسبی و اکتسابی آن ناقه همچو سرعت رفتار و تحمل مشاق و جز آن بیان
و درین بیت محاسن نسبی اش نیز هویدا کرد تا باستجماع هردو گونه فضائل آن ناقه قابل ستایش و لایق مدح تصور کرده آید
لهذا گفت ابوها اخوها و آنکه یعنی پدر آن ناقه نیز شتری باشد که شتر ماده جفتی کرده و از آن نر و ماده زاییده شدند
باز این نر زاییده با ماده که مادرش بود جفتی کرده و از آن ناقه پدید آمد همه از نا آگاهی آنست که تجربه دریافته
که اگر حیوانی همچو اسب یا شتر با مادر خود جفتی کند و از آن بچه آید این چنین بچه در رفتار و دیگر کارها ناتوان و زبون
می باشد نسبت بچه که والدش باین روش نبوده و اینجا بیان استواری و غایت نیرومندی شتر ماده است
پس این امر مناقض توانایی و منافی قوت چگونه قابل ستایش بوده باشد سبحان الله که بر گزارنده شد و الله اعلم

يَمْشِي الْقُرَادُ عَلَيْهَا ثُمَّ يُزْلِقُهُ مِنْهَا لَبَانٌ وَأَقْرَابٌ زَهَالِيلُ

اللغة یمشی بالفتح رفتن و راندن لازم و متعدی از ضرب قراد بضم قاف و را مهمله و دال مهمله جمع آن قردان
همچو غلمان جمع غلام جانوری است که ملتزق بود بدواب همچو شتر و اسب و گاو و خون آنها بمکد و بفارسی آنرا
کنه گویند بفتح نون و زلق بزای معجمه بالتحریک لغزان و نیز بمعنی لغزیدن از باب سمع و ازلاق متعدی
صراح و زلق متعدی هم می آید مانند ازلاق و لبان بفتح اول و بای موحده با الف و نون سینه یا وسط سینه
یا مابین هر دو پستان اقراب جمع قرب بالتحریک از مشاکله یعنی تهیگاه تا مراق شکم و زهلول بضم زای معجمه
صاف که از آن هر چیزی که بر آن رود بلغزد زهالیل جمع **النحو** یمشی فعل القراد فاعل و علیها متعلق
بیمشی و ضمیر مجرور عاید سوی ناقه و یزلقه فعل و ضمیر منصوب عاید سوی قراد مفعول به و لبان فاعل و اقراب
موصوف معطوف بر لبان و زهالیل صفت برای اقراب **الترجمه** رفتار کند کنه بران ناقه پس لغزاند
قراد را از آن ناقه سینه و شکم لغزان آن یعنی از بس فربهی و اکتناز لحم تن ناقه چنان شد که فرض کنند
که قراد بران رفتار کند و سینه و شکم ناقه آن قراد را بلغزانند که زمین نخواهد **البلاغة** چونکه این بیت
مؤکد بوده است برای بیت سابق یعنی جلدها من اطوم باثبات ملاست جلد ناقه بسبب غایت اکتناز لحم
بوا نمودن مثالی که از آن ملاست جلد و سمن لحم ناقه بدین تصور نگریسته گردد و دلنشین آید لهذا این جمله
را بواو وصل مصدر نشد از بهر آنکه وصل که جمله ثانیه را با جمله اولی کمال اتصال و غایت اتحاد بود چنانکه ثانیه تا

یا عطف بیان یا تفسیر واقع شود مر جمله اولی را پس این جمله را بحرف وصل که واو و جز آن دیگر حروف عطف
باشند آغاز نکنند الحاصل محل وصل جمله بود که با جمله اولی نه کمال اتصال داشته باشد و نه کمال انقطاع و در بین
هر دو موقع یعنی کمال انقطاع و نیز کمال اتصال فصل را مراعات واجب دانند بنا آوردن حرفی از حروف عطف
بر صدر جمله ثانیه واضح باد که بیان وصل و فصل اگرچه باجمال و اختصار هم بود کفیل است بافاده جملهٔ
نظم قرآنی راه نما و از کلام بلغاء عرب بدقایق کشا است بنا علیه اگر انموذجی و شرذمه از بحث وصل و فصل
که در کتب بلاغت در فن معانی باب الوصل والفصل بایضاح مبین و تفصیل مشبع باز کشاده اند اینجا بر کشاده گردد
همانا خالی از افاده نخواهد بود لهذا گوییم و بالله التوفیق که وصل معاطف آوردن بعض جمل است بر بعض دیگر
و فصل ترک عطف پس اگر در میانه هر دو جمله کمال اتصال بود یا مشابه کمال اتصال باینکه ثانیه مؤکد بود مر
اولی یا بدل یا بیان یا نعت واقع شود برای اولی درین صورت فصل را مراعات ضروری بود زیرا که
عطف چیزی به نفس آن چیز پس مثال کمال اتصال در میانه هر دو جمله بصورت بدل واقع شدن جمله ثانیه از جمله اولی
قوله تعالی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام وبنین وجنات وعیون ترجمه مدد کرد ایزد تعالی شما را بآنچه که میدانید
مدد کرد شما را بدواب و فرزندان و بساتین و چشمه ها این جمله ثانیه همچو بدل البعض بود از جمله اولی یعنی امدکم بما تعلمون
زیرا که امداد بانعام وبنین بعض است از ما تعلمون لهذا جمله ثانیه مصدر و آغاز نشد بحرف عطف آنچنانکه
در قول آنان شجعت زیدا راسه که راسه بدل البعض است از زید و مثال واقع شدن جمله ثانیه بصورت عطف
بیان قوله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ترجمه پس وسوسه
انداخت شیطان بسوی او یعنی سوی آدم گفت ای آدم چه رهبری بکنم ترا بشجره خلد یعنی درخت جاودانی
یعنی ثمره درختی که بخوردن آن جاویدانی زنده بمانی مرگ بر تو دست نیابد و ملکی که کهنه نشود پس جمله
فوسوس بخصوص وسوسه را نامبرده جمله ثانیه یعنی قال یا آدم آن وسوسه را هویدا کرد آنچنانکه در
عمر کلمه ابوحفص را باز کشاده و موضح آمده در قول العرابی اقسم بالله ابوحفص عمر این بود صورت کمال اتصال
بین الجملتین لهذا جمله ثانیه مصدر نشد بحرف عطف و همین را نام است فصل اما مثال شبه کمال اتصال
یعنی جمله ثانیه جواب واقع شود از سوال مقدر که پیدا شدن تواند از جمله اولی چنانکه در قوله تعالی حکایة عن

وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء ترجمه تبریه و تنزکیه میکنم نفس خود را بدرستیکه نفس امر کننده است به
بدی چونکه از جملهٔ اولی یعنی وما ابرئ سوال پیدا میشد که آیا نفس اماره با سوء شدن می تواند جوابش بتاکید
حرف تحقیق یعنی ان بدون حرف عطف آورد بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء. اما کمال انقطاع بین الجملتین
دو گونه بود یکی اختلاف لفظی مثلا جملهٔ اولی خبریه بود و ثانیه انشائیه پس اینجا هم جملهٔ ثانیه را بحرف وصل یعنی حرف
عطف متصل نکنند بیچو شعر وقال رائدهم ارسوا نزاولها × فکل حتف امرئ یجری بمقدار. یعنی و گفت رائد ایشان که لنگر
اندازید یعنی بباشید که بکار آریم آن را یعنی حرب پیکار را پس هرگاه هر مرد روان می شود بمقدار و اندازه رائد
کسیکه پیش از قافله بمنزلگاه فرود آید تا سامان قافله از کاه و دانه و جزآن بایستی فراهم کند پس قال رائدهم
جملهٔ اولی خبریه بود و جملهٔ ثانیه یعنی ارسوا انشائیه و میانهٔ خبریه و انشائیه کمال انقطاع لهذا ارسوا را نگفت بعطف
بحرف وصل وهم باختلاف معنوی یعنی عدم مناسبة درمیان مضمون هردو جمله مثل زید طویل و عمرو نائم
هرگاه درمیان زید و عمرو هم مناسبتی و ملابستی نبود آنجا که اینجا درمیان طول قامت و خواب کردن مناسبتی
نیست پس جملهٔ عمرو نائم بواو وصل متصل نشود بسبب یافته شدن جامعی میانهٔ هردو جمله و هرجا که نه کمال اتصال
بود و نه مشابه بکمال اتصال و نه کمال انفصال بود و نه مشابه بکمال انقطاع آنجا جملهٔ ثانیه را بحرف مشعر اتصال که
حرفی از حروف عطف بود آغاز و تصدیر کنند و این بحث طویل الذیل و هم ملال سامع در دل لهذا بهمین اختصار بسنده کرده شد
هر که را دل با استیعاب مواضع وصل و فصل و تعمق در لطائف آن گرائش کند کتاب [illegible] مطالعه دارد و
[illegible] انسیه کلام الهی جل شانه تطبیق آن است آورده [illegible] اعجاز آسمان [illegible] بالتحقیق [illegible] المستعان

عیرانة قذفت بالنحض عن عرض   مرفقها عن بنات الزور مفتول

اللغة عیرانة بفتحه عین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله با الف و نون و تای فوقانی اشتر تیز رو که بگور خر ماند
در سرعت رفتار و در صراح آورده عیر گورخر قذفت بالفتح سنگ انداختن [illegible] از باب ضرب نحض بفتح نون
و سکون حای مهمله و آخر ضاد معجمه لحم مکتنز [illegible] گوشت شده آن جمع نحضه است و در صراح آورده نحض
گوشت آگنده و گوشت آگنده شدن از باب کرم نحیض و نحیضه نعت منه عرض بضم عین مهمله و سکون را مهمله
بضم را مهمله و آخر ضاد معجمه شق و ناحیه کیف ما اتفق صراح مرفق بکسر میم و سکون را مهمله و فتح فا [illegible]

صراح زور بفتحه زاء معجمه وسکون واو وراء مهمله ساکنه اعلی سینه وبنات الزور انچه که متصل بود بدان پیرامون
پهلوها وغیر آن قوله مفتول فتل بفتحه فاء وفتحه فوقانی دوری میان آرنج وپهلوی اشتر مرفق افتل وقوائم
فتل الایدی ای بین الفتل صراح واین یعنی فتل الایدی والقوائم از صفات حسنه است در حیوان النحو عیرانة
خبر مبتدا محذوف ای هی وجمله قذفت صفه آن وقذفت بصیغه مجهول ضمیر در آن عاید سوی عیرانه مفعول
مالم یسم فاعله وعن عرض جار مجرور متعلق بقذفت ومرفقها مضاف با مضاف الیه مبتدا ومفتول خبر وجمله صفه
ثانیه وعن بنات الزور که بترکیب اضافی است جار با مجرور متعلق بمفتول الترجمه ناقه تیز رو در سرعت
ودر قوت وتیزی رفتار مشابه بعیر یعنی بگور خر انداخته شد بگوشت محکم از جوانب بازوی آن متباعد است
از متصلات پهلو وسینه یعنی غدود مستحکم الاعضا است واین از محاسن اشتران واشتر مادگان بود که
قوائم آنها علاک سرعت وقوت رفتار می باشد البلاغه تنوین در قوله عیرانه بافاده تعظیم ای عیرانة
عظیمة باید دانست که تنوین افادات متعددات مثل تعظیم وتحقیر وتکثیر وتقلیل آن می باشد ومثالش در آن هر دو
هر دو تنوین بافاده مختلفه در یک کلمه وارد شده له حاجب عن کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف
حاجب ترجمه او راست بازدارنده یعنی بازدارنده کلان تنوین کلمه حاجب بافاده تعظیم از هر کاری که معیوب
کند او را ونیست او را از خواهنده عطا یعنی سائل بازدارنده کم وحقیر پس تنوین کلمه حاجب ثانی
بافاده تحقیر وتقلیل است وگاهی یک تنوین تعظیم وتکثیر هر دو را مفید ومنتج افتد کقوله تعالی ان کذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک ترجمه اگر تکذیب تو کنند پس مضائقه وباکی در آن نیست خبر این شرط مقدر است
ودلیل آن یعنی قوله تعالی فقد کذبت قائم مقام خبر مقدر ترجمه اش پس هر آئینه تکذیب کرده شده اند رسولان
یعنی بسیار رسولان با عظمت پس تنوین کلمه رسل هر دو فائده را نتیج آمد وقوله قذفت وقوله مرفقها مفتول
این هر دو جمله بمنزله دلیل اند برای قوله عیرانه بابین الصحاح که این سریعة العدو وقویة علی العمل از بهر آنست که قوائم
آن همه ملحم مکتنز بر گوشت ومتصل اللحم بوده پس ثابت شد که سرعت رفتار وقوت او متعلق باجتماع هر دو صفت تمامی آن صفات شده اند ولهذا این بیت بر سبیل دلیل آمده

كأنما قاب عينيها ومذبحها من خطمها ومن اللحيين برطيل

اللغة قاب لغات با الف وباء موحده قدر مقدار یقال قاب قوسین ونیز قیب بکسر قاف وسکون یاء تحتانی بمعنی قدر

قاد و سین دال بجای با موحده و کذلک قنید قوسین دال بجای با موحده بمعنی اندازه صراح مذبح بفتح با بمعنی
نحر یعنی سینه اشتر که وی ان بمراد ذبح نیزه خلانند و چنین ذبح را نحر گویند لحق بفتح نون و سکون حا حطی و را
مهمله خطم بفتح حا معجمه و سکون طا مهمله و میم منقار طایر و از وا به مقدم بینی مردی آن لحیین دو استخوان
که بدان برد و گوشت لحیه انسان و غیر آن بر وید برطیل بکسر با موحده و سکون را مهمله و کسر طا مهمله و سکون
تحتانی و لام و را آخر سنگ دراز و نیز بمعنی معول که بفارسی آنرا کلند گویند براطیل جمع آن **النحو** کان حرف
مشبه بالفعل و ما کافه یعنی مانعه از عمل کف بفتح کاف و تشدید فا بمعنی باز داشتن چونکه کلمه ما کان را از عمل
باز داشت کافه اش گفتند یعنی باز دارنده از عمل و قاب مضاف سوی عینها که بصیغه تثنیه است و عین مضاف
بسوی ضمیر راجع سوی ناقه است و مذبحها معطوف بر عینها و مضاف با مضاف الیه مبتدا و برطیل خبر و من
خطمها جار با مجرور متعلق بمقدر ای ناش صفة برای قاب با برای برطیل و من اللحیین جار با مجرور معطوف
بر قوله من خطمها باعاده حرف جر تاکیدا **الترجمه** گویا مقدار اندازه میانه هر دو چشم آن ناقه و محران از
آغاز مقدم بینی و هر دو عارض آن همچون سنگی دراز است **البلاغة** تطویل عنق و درازی
خطام کرنشان قوت سیر و استحکام در عمل است و از محسنات اشتران و اسپان بر شمرده شود

تَمُرُّ مِثْلَ عَسِيبِ النَّخْلِ ذَا خُصَلٍ فِي غَارِزٍ لَمْ تُخَوِّنْهُ الْأَحَالِيلُ

اللغة قوله تمر براء مهمله از امرار بمعنی جنبانیدن و جنبیدن از نشاط مراده بکسره میم و نیز مر بموحده بفتحه
میم ران نازک اندام جنبان از نشاط عسیب بفتح عین مهمله و کسر سین مهمله و تحتانی و آخر با موحده شاخ
خرما که بران برگها رو نیده نباشد خصل بضم خا معجمه و سکون صاد مهمله و آخر لام جمع خصله بضم خا معجمه
گیسته از مو یا پشم یا جز آن غارز بغین معجمه با الف و را مهمله مقدم بر زا معجمه بمعنی پستان و ایضا
کم شیر از غرز بفتح اول بمعنی کم شدن شیر از باب نصر قوله لم تخونه از باب تفعیل تخوین بمعنی کم کردن حق کسی
آن لم تخون بک تا از ان تخفیفا محذوف شد قوله احالیل بفتح اول و حا حطی جمع احلیل بکسر اول و سکون
حا حطی برآمدگاه شیر از پستان و نیز بمعنی مخرج بول یعنی سوراخ از ان **النحو** تمر فعل ضمیر در آن راجع
سوی ناقه فاعل و مثل مضاف و عسیب النخل بترکیب اضافی مضاف الیه و مضاف اول صفة برای موصوف مقدر

ای ذبنها یعنی دم آن قایم مقام موصوف مفعول به برای تمر و ذا خصل مضاف با مضاف الیه صفه برای
مثل عسیب و فی غارز متعلق تمر و لم تخونه فعل ضمیر منصوب سوی غارز مفعول به والاحالیل فاعل وجمله صفه برای
غارز الترجمه می جنبانید این ناقه دم مماثل لشاخ خرما موی دار در پستان کم شیر که کاهیده و ناقص گردانیدن
پستان را مخرج شیر یعنی هرچند بسبب کثرت سفر شیر آن کم شد اما قوت جسمانی آن کاهیده نگشت و چنین کمی شیر
تیز روی آن نقصانی و زیانی پیدا نکرد البلاغه تصویر نشاط ناقه است در رفتار که دم خود را
اندرون آورده بر پستان خم می مالد هنگام دویدن و تیز رفتاری و این کنایه است از فزونی قوت آن ناقه که هرچند زود تر برود و راه را
نورد ماده و زبون نگردد بل فزونی نشاط که از کثرت صحرا نوردی و بیابان گردیش پدید می آید چنین بیشتر گریسته میگردد

قنواء في حرتيها للبصير بها عتق مبين وفي الخدين تسهيل

اللغه قنواء بفتح قاف و سکون نون و واو با الف و همزه از قنی کجی در بینی یعنی ارتفاع در وسط آن یقال
رجل اقنی مرد کج بینی و امراة قنواء زن کج بینی که کجی آن هویدا بود و کجی بینی در اسپان معایب و در شتران محاسن
و لحتی که کجی بینی در شتر هم از معائب دانند و چنانچه روایت کرده اند بجای قنواء حرة الذفری بجای گشتن
گوشواره از بنا گوش مراد گوش و تسهیل یعنی آسان کردن مراح و تسهیل در روصاف بودن بدون
کجی داغ و جاج ست و کم بودن گوشت بر رخساره علامت دانش و زودفهمی و چالاکی در کارها آنچنانکه
و مسلم قیافه باز کشاده اند در حق وی سهل الخدین و عتق بمعنی نجابت و گرامی شدن النحو قنواء مرفوع خبر مبتدا
محذوف ای هی و عتق مبین موصوف با صفت مبتدا و فی حرتیها خبر مقدم و للبصیر بها متعلق بمبین و بها
جار با مجرور متعلق به بصیر و جمله عتق مبین صفه برای قنواء و فی الخدین خبر مقدم و تسهیل مبتدا موخر و
جمله معطوف بر جمله فی حرتیها عتق مبین الترجمه کج بینی در هر دو گوش آن نجابت و گرامی نزد کسی که هویدا است
از برای نگرنده آن و در رخسارگان کمی گوشت با استواء و همواری است البلاغه حالا نظر بقیافه
حیوانات علی الخصوص شتر دلائل گرامی بودن و متحمل بر مشاق بودن بر کشاده بیان خورده میشود
و بهترین خصائل و قوله للبصیر اشاره با ینکه عتق و نجابت این ناقه بقیافه اندیشه بر کسی که الامر دنیا و فیما قیافه حیوانات عموما و شتر خصوصا

تخدي على يسرات وهي لاحقة ذوابل مسهن الأرض تحليل

اللغة تخدی از خدی بفتحه خاء معجمه و سکون دال مهمله و تحتانی فهمچنین خدیان بالفتح بمعنی اسراع یعنی شتر
سیر و یسرات بفتحه با موحده و فتحه سین مهمله و راء مهمله و الف و تاء فوقانی قوایم خفاف یعنی اعضای سبک
و علی در قوله علی یسرات بمعنی حرف باء که بر الات داخل شود ای تسرع یعنی سرعت می کند بوساطت
پا بمد قوایم و قوله لاحقة مدرکة از قولهم لاحقت المطایا ای لحق بعضها بعضا ذوابل جمع ذابل بمعنی پالس یعنی
سم گوشت و تحلیل ماخوذ از تحلة القسم بفتحه فوقانی و کسر حاء حطی و تشدید لام و آن عبارتست از [illegible]
حالف بقدری که از سوگند خود بری شود یعنی اندک بمقدار یشفی اگر کسی حلف کند که خواهم خورد پس هر او را
کمترین مقدار خورد بقدر یک لقمه بخورد از سوگند بری شود و مس بفتحه میم و تشدید سین مهمله بمعنی سودن
از باب سمع **النحو** تخدی فعل ضمیر دران عاید سوی ناقه و علی یسرات متعلق بتخدی و هی لاحقة جمله حالی از
یسرات اینچنانکه در قوله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها یعنی یا مانند کسیکه گذر کرد بر قریه
حالیکه آن قریه افتنده بود بر سقفها خود پس قوله تعالی و هی خاویة جمله حالیست از قریه و ذوابل صفة یسرات
یسرات و جمله هی لاحقة فاصل افتاده و فصل درمیانه صفة و موصوف درست است چنانچه قوله تعالی و انه
لقسم لو تعلمون عظیم که قسم موصوف است و عظیم صفة و جمله لو تعلمون فاصل بین الصفة والموصوف
و مس مصدر مضاف سوی ضمیر راجع سوی یسرات از قبیل اضافة مصدر سوی فاعل مثل ضرب الامیر
و الارض مفعول به و مصدر با فاعل و مفعول به مبتدا و تحلیل خبر مبتدا **الترجمه** بسرعت راه می نورد و آن ناقه
با عانة قوایم حالیکه آن متدارک و متلاحق اند یعنی بسرعت و از گوشت تهی بوده پیوسته گرفته اند و سودن
آن قوایم زمین را از قبیل تحلیل است یعنی این ناقه در سرعت رفتار چو طایر است بر هوا پران و پایش
بر زمین افتادن بمعنی بران است که سوگند خورده بود که پای خود بر زمین ساید لهذا براد ابرای
حلف و کاذب نبر آمدن دران قسم اندکی و بسیار کم صرف برای آنکه [illegible] مس بزمین سوده میگردد و در
پران بر هوا است **البلاغة** قوله مسهن الارض تحلیل از قبیل تشبیه بلیغ است که مشبه به یعنی تحلیل
محمول خبر قرار داده بر مشبه چو زید اسد که بحذف حرف تشبیه کمال مشابهت بل اتحادی که میان مبتدا
و خبر می باشد ظاهر گردد و مجمل است باین اعتبار که وجه شبه یعنی [illegible] که جامع است درمیان طرفین تشبیه یعنی مشبه و

مشبه به ذکر کرده و همین است تشبیه مجمل و تشبیه مجمل هم دو گونه بود یکی آنکه ظاهر یعنی وجه شبه هر چند مذکور نبود اما بسبب
شهرت و ابتذال هر کس بان برسد و دانند چون زید اسد که وجه شبه جامع در میان اسد و زید جرأت و شجاعت است
پیدا ان هر کس می رسد و میداند هر چند قائل ذکرش نکرده باشد دوم مجمل غیر ظاهر و آن تشبیهی است که در ان وجه شبه
نه مذکور بود و بجز خاصان و آگاهان هر کس بان پی بردن نتوانند چنانکه درین مثال قوافت فضل و اندکی آن
شبه است که مذکور نشد پس کسی که آگاه بود بانکه از بهر ابرار حلف و راست کردن سوگند که باستعمال آمرزیده
کاری کرده باشد اندکی هم از ان کردن کافی و پسندیده باشد چنانکه بیش ازین برگذاریم پیدا اند و آنکس که از ان
نا آگاه بود دانستن نمی تواند و مثال دیگر مشهور به پیدا کردن تشبیه مجمل غیر ظاهر قول عرب است هم کالحلقة المفرغة
یعنی آنان همچو حلقه اند در قالب لیداندا ختنه شده یعنی حلقه از فلزات گداخته در قالب انداخته شده که هر دو
طرف آن یعنی مبدء و منتهای آن دریافته نگردد و هم ضمیر جمع غایب مشبه و حلقه مفرغه مشبه به و وجه شبه استوا
طرفین و دانسته نشدن فرق و تمیزی در میان آنان بدانسان که یکی را اول و دیگری را آخر دانیا
بشمارند یعنی همه آنان در فضائل متساوی اند و پیداست این تشبیه منسوب بسوی انماریه از زنان عرب که آنها
فاطمه بنت خرشب بود و فرزندان انس یعنی ربیع کامل و عماره و انس قیس الحفاظ بکسر حای حطی و آخر ظاء معجمه و انس
در شرف و فرازی بپایه یکتایی رسیده بودند هرگاه سائلی از فضیلت یکی بر دیگری پرسیدن شد انماریه
گفت عماره یعنی عماره از همه افضل است پس خود گفت لا بل فلان یعنی عماره افضل نیست بل فلان نام دیگر
گرفت یعنی آن افضل است همچنان میگفت آخر سوگند یاد کرده بقولها ثکلتهم یعنی آنان را گم یعنی آنان
بمیرند اگر دانسته باشم که کدامی از آنان افضل است هم کالحلقة المفرغة یعنی همه در شرف متساوی اند چون حلقه
که آغازش و پایانش و مبدء و منتهایش متمیز نگردد و سراسر در پایه تساوی و همسری بودند این قول
انماریه چون وجه شبه مذکور نیست هر مردم آگاه و نادان را بر دست نمی توانند چنین تشبیه را تشبیه مجمل غیر ظاهر گویند

سمر العجايات يتذكرن الدمى بما ... ام يبقين وسرى الكوم تنيل

اللغة سمر بالضم گندم گون شدن از باب کرم و نیز از باب سمع عجایات جمع عجایة و آن گوشت پاره
متصل بعصب پیر افتاده از رکبه شتر تا فرسن و فرسن شتر همچو حافر است در دابه و این از علامات نجابت

و شتران است زیم بکسر زاء معجمه و فتحه یاء تحتانی بمعنی متفرق و وقایه بالکسر نگاهداشتن از ضرب الکم بفتحات پشته
بضم اول و سکون کاف مخفف الکم بضمتین جمع و تنعیل بنعل بستن ستور را حصی بفتحه حاء حطی و صاد مهمله و الف مقصوره
بمعنی سنگریزه النحو سحر العجایات مضاف با مضاف الیه باضافت لفظیه ای سحر عجایاتها و مضاف با مضاف الیه
خبر مبتدا محذوف ای هی و جمله صفت برای قوله یسرات در بیت اول و تترکن بمعنی یجعلن خواهان دو مفعول الحصی مفعول
اول و زیما مفعول ثانی و قوله لم یقهن از وقایه یا مالم یتقهن از اتقاء فعل با مفعول که ضمیر است راجع سوی یسرات
یا سحر العجایات و روس الاکم به ترکیب اضافی ظرف مکان ای لم یقهن فوق الاکم و تنعیل فاعل قوله لم یقهن یا لم یتقهن
الترجمه گندم گون عجایات که می سازند سنگریزه ها را شکسته و ریزه ریزه بپاهای سپید از آنها را سر فراز نشیبها
نعل بستن یعنی قوایم آن شتر مادگان خود مستحکم است سنگریزه ها را ریزه ریزه سازند و محتاج نیستند که بسوی وقایه نعل بجو دیگر شتران
البلاغة قوله سحر العجایات از قبیل کنایه قریبه علی الیسر مکنی عنه قوله تترکن الحصی زیما سو یدارا ده مکنی عنه یعنی جنبان
که از پایش سنگریزه ها ریزه ریزه شوند و همینان قوله لم یقهن یعنی مثل دیگر شتر مادگان که بسوی تنعیل محتاج نیست در حفظ پا خود

کان اوب ذراعیها اذا عرقت　　　وقد تلفع بالقور العساقیل

اللغة اوب بفتح اول و سکون واو و در آخر بای موحده دست و پا زدن و دراز و دراختن ناقه در رفتار و تا
اوب بر وزن فعول بفتحه اول و ذراعین تثنیه ذراع بمعنی ساعد فارسی بازو و عرق بالفتح خوی کردن از باب
سمع یسمع تلفع بفا و عین مهمله از باب تفعل بجامه پوشیدن یقال تلفع الرجل پوشیده و خود را بجامه قور بضم قاف و
سکون راء مهمله در آخر جمع بمعنی کوه خورد عساقیل بفتحه عین مهمله و سین مهمله با الف و قاف و تحتانی و لام بمعنی سراب
و واحد آن مسموع نشده و عسقله بفتحه عین مهمله و سکون سین و درخشیدن سراب **النحو** کان با افاده تشبیه از حروف
مشبه بالفعل خواهان اسم و خبر پس اسم آن اوب ذراعیها به ترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوی ناقه و خبر آن در بیت
چهارم که سویم است انین بیت یعنی ذراعا عیطل در شعر شد النهار ذراعا عیطل نصف تا آخر بیت و اذا ظرف
برای اوب و مضاف سوی جمله عرقت که فعل است و ضمیر در آن راجع سوی ناقه فاعل و قوله وقد تلفع واو حالیه
قد حرف تحقیق تلفع فعل العساقیل فاعل و بالقور متعلق بتلفع و جمله قد تلفع حال است از ضمیر عرقت و عاید
ذی الحال یعنی ضمیر عرقت محذوف و لین یعنی محذوف ماندن عاید خود جایز است آنچنانکه در قول آنان القیت

والجیش قادم یعنی ملاقات کردم با تو در حالی که لشکر آینده بود پس قوله الجیش قادم جمله اسمیه حال است از ضمیر لقیتک
و عاید سوی واو الحال محذوف الترجمه گویا زود زود دست و پا زدن آن بحوز زود زود دست زدن زن دوران
گردن است در حالی که عرق کرد آن ناقه در حالیکه پوشید لشبه های کوه را سراب یعنی زود زود دست کشادن
این ناقه در شدت گرما که خود عرق کرده باشد از سخت دویدن و نیز سراب کوه ها را در گرفته باشد در نیمروز شدن
گرما مانا و مشابهت بزود زود هر دو دست کشادن زن پسر مرده در شیون فرزند که با همه سرعت دست
مار کیفتین خود می آرد و باز بر سر میزند آنچنانکه زنان را در ماتم مرده خود ها گاهی تر و محبوب تر باشد مرسوم و معهود
و از بس شهرت و مشاهده محتاج بتصویر نیست البلاغة درین بیت تشبیه حسی است بحسی دیگر زیرا که هر دو حال یعنی
زود زود دست بجنبش آوردن ناقه هنگام سرعت رفتار مشبه است و زود دست بر سر زدن زن پسر مرده
مشبه به است و هر دو از حسیات و مشاهدات اند و قوله قد عرقت و نیز قد تلفع موید اند با یضاح مقصود یعنی
کمال قوت ناقه در دویدن و راه بریدن زیرا که هرگاه ناقه بشدت دویدن عرق بیکند سستی در رفتار بخشش
نمیگیرد علی الخصوص هنگام تموز خورشید وقت نیمروز در موسم که سراب کوه ها را پنهان کرده باشد و نگرندی دیدن نش
نمیرسد مگر این ناقه در چنین حال چنان حالت سریع تیزپا در رفتار قوی شد قطع مسافت آن کند اورا

یَوْماً تَظَلُّ بِهِ الحِرْبَاءُ مُصْطَخِداً　　كَأَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ

اللغة تظل بفتح ظاء معجمه مضارع از ظلت بکسر اللام لیقال ظللت عمل کذا ظلولا هرگاه و بکنی آن را در روز
کاری بتخفیف یک لام هم خوانده می شود کقوله تعالی فظلتم تفکهون و قوله ظلت علیه عاکفا و این از شواذ
تخفیف است قوله الحرباء حرباء بالکسر جانور که معروف ست در رو داشتن سوی خورشید و تلون بالوان مختلفه
و لهذا این جانور را خورشید پرست هم گویند و مصطخدا از باب افتعال اصل آن مصتخد بتای فوقانی بود چون صاد
موقع فاء کلمه واقع شد تاء فوقانی را بطاء مهمله بدل کردند چون مصطبر بقاعده مشهوره صرفی و صخد بالفتح بصاد
مهمله و خاء معجمه و دال سوختن از باب فتح یفتح و صخد بالتحریک گرم شدن روز از باب سمع و یوم صخدان بالتحریک
روز بسیار گرم و صخره صیخود بفتح صاد و تحتانی ساکن و ضم معجمه سنگ بسیار گرم و اصخد الحرباء بسوخت حرباء یعنی
ضاحیه ضاحی ظاهر یقال کان ضاحیه ای بارزه و مملول مطلق گرداینده شده و مله بفتح میم و تشدید لام و آخر تاء فوقانی

یعنی خاکستر گرم لقال ملت الخبز یعنی در خاکستر پختم نان را **النحو** یوما ظرف برای تلفح یا برای سوخته یا بدل از اذا

در بیت سابق و با بافاده سببیه وضمیر عاید سوی یوما مجرور وتطل فعل از افعال ناقصه الحربا اسم وخبر آن مستطیلة بجنانه

وکان حرف مشبه بالفعل ضاحیه بترکیب اضافی اسم کان وضمیر مجرور راجع سوی حربا ومعلول خبر کان **الترجمه** در روز

که حربا هم بسبب گرمی آن روز سوخته شود وظاهر بدن آن سوخته بخاکستر گردد یعنی از بس سوزش چنان آن نمایدکه

در خاکستر گرم سوخته شده تیره رنگ شد **البلاغه** درین بیت کمال مبالغه است در بیان شدت حرارت روزی که آن ناقه نورد

زود پاکشان بر فارمی شود وباید دانست که حربا در فصلی از فصول سال هر چند گرما بشدت بود روی خود بجانب آفتاب

میکند تا بد و آن از شدت حرارت روز و سوزش خورشید بیانی نمی رساند لیکن آن روز چنان شدید الحر بود که حربا

هم بسبب چالش دیگر جانداران که جا باشد مگر این بار نمی رود در خود فتاده وسوختنش بیانی نرسید فقط اش بستی گرفت تا تکشید القرد و نواحش در کار آورد

وقال للقوم حادیهم وقد حملت   ورق الجنادب یرکضن الحصا قیلوا

اللغه قوم گروه مردان نه زنان چنانکه و ما ادری وسوف اخال ادری ا قوم ال حصن ام نساء یعنی

نمیدانم و قریب است که خواهم دانست که قوم اند یعنی مردان اند یعنی حصن یا زنان اند لیس مقابل نساء آوردن

قوم را دلالت دارد که اطلاق قوم بر زنان کرده نمیشود حادی بضم حاء مهمله ودال الف ممدوده سرود گوینده با نان

پیش شتر سرایند که تا آن مشقت بار برداشتن بیابد ومسافت دراز بآسانی طی کنند حادی سرود سرایند

پیش شتر قوله ورق بضم واو وسکون را مهمله وقاف جمع اورق بمعنی چون حمر بالضم جمع احمر یعنی خاکستری رنگ وگو

سبز مائل نسیاهی جنادب بفتحه جیم وکسر دال جمع جندب بضم جیم وسکون نون وضم دال وبفتحه نیز ودر آخر با بمعنی

ملخ نیز گفته شد که قسمی خاص است از ملخ وقوله یرکضن از رکض بفتحه را مهمله وسکون کاف وضاد معجمه بمعنی جنبانیدن

پای از باب نصر ینصر واسپ تاختن ومنه قوله تعالی ارکض برجلک وحصا بفتحه حاء حطی وصاد مهمله سنگریزه قوله

قیلوا بکسر قاف از قیلوله بمعنی خواب کردن در نصف النهار وگفته شد بمعنی استراحه در وقت شدت حرارت

هر چند خواب با آن نبود چنانکه در قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا یعنی بهشتیان در چنین روز

نیکوتر باشند از روی قرارگاه ونشیمن ونیکوتر باشند از روی آرامگاه یا آرامش پس مقیل فرموده حال آنکه

در بهشت خوابیدن نبود از بهر آنکه خواب بهر دفع تعب وکردن مشقت میبود که در بیداری پیدا آید

ودر جنت بازیگی و لعب نبود پس مراد از آن مطلق آرامش است که جنتیان را بایزدی عنایت بهره شود و آن
بهر خواب نیمروز نیز هم آمده چنانکه فرموده قد جاءهم بأسنا بیاتا او هم قائلون یعنی هر آینه آمد ایشان را عذاب ما در حالیکه
خوابندگان بودند در شب یا آنان خواب کنندگان بودند بخواب نصف النهار النحو جاءهم به ترکیب اضافی
فاعل است قال و ضمیر نحن عاید سوی قوم و قیلوا الصیغه امر حاضر مقوله برای قال و جمله قد جعلت حال از ضمیر قالوا
وللزوم متعلق بقالوا و ورق الجنادب از قبیل اضافت صفت سوی موصوف همچو ترکیب اخلاق ثیاب یعنی کهنه
پارچه اخلاق صفت برای ثیاب است مضاف شد بسوی موصوف خود پس مضاف با مضاف الیه فاعل بود برای جعلت
و یرکض فعل ضمیر در آن راجع سوی ورق الجنادب والحصا مفعول به برای یرکض و جمله یرکض بتاویل مفرد
مجرور است [illegible] اعنی فی رکض الحصا و می تواند که جمله حال بود بتاویل الراکضین الحصا الترجمه
وگفت قوم یعنی اهل رکب اصحاب قافله را بعدی [illegible] ایشان و حال آنکه ملخهای خاکستری رنگ آغاز کردند
پا جنبانیدن سنگریزه ها را آرامش کنید در این نیمروز یا بخواب در [illegible] المبالغة بیان شده حرارت
گرم است که ملخ با آن که در هنگام شدت حرارت می پرید از گرمی چیزی که با آفتاب گرم شده با گزند
نمی بیند و پای خود بردارد تاب تابش خورشید نیاورده از بهر نزول بر زمین می آمدند و سنگریزه های گرم شده را از
پای دور می انداختند تا از حرارت و سوزش سنگریزه [illegible] ایمن شوند و این بیت تمثیل است باظهار شدت حرارت چنانکه

شَدَّ النَّهَارُ ذِرَاعَا عَيْطَلٍ نَصَفٍ — قَامَتْ فَجَاوَبَهَا نُكْدٌ مَثَاكِيلُ

اللغة ذراعا تثنیه ذراع بمعنی ساعد عیطل بفتحه عین مهمله و سکون تحتانی و فتحه طاء مهمله و لام زن دراز
گردن قوله نصف بفتحه نون و فتحه صاد مهمله زن میانه سال یعنی درمیان شاب و کهله یعنی نه جوان باشد
ونه دو موکه [illegible] آمده باشد مجاوبت و تجاوب سخن گفتن باهم نکد بضم نون و
سکون کاف جمع نکداء [illegible] که اولاد او نزیید مانند ثکل [illegible] مثلثه مضموم بی فرزند شدن ثکل بفتحتین [illegible]
[illegible] ثکل نعت [illegible] ثکول بالفتح زن فرزند گم کرده مثکال [illegible] صیغه مبالغه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] همچو مضراب بسیار زننده مثاکیل جمع النحو شد النهار [illegible]
اضافی ظرف [illegible] الذراعین [illegible] سابق بدل از [illegible] همچو [illegible] وهم احتاج [illegible]

قدوم الحاج یعنی هنگام آمدن اهل الحج قوله ذراعا عیطل به ترکیب اضافی بنون تثنیه که بسبب اضافه محذوف شده
مضاف بامضاف خبر کان در بیت سابق یعنی کان اوب ذراعیها اذا چنانکه در شرح آن بیت در حل ترکیب آن
بگذارد دیدیم وقوله نصف صفت اولی برای عیطل وجمله قامت صفت ثانیه قامت فعل ضمیر راجع سوی عیطل فاعل فرد
فجاوبها فا تعقیب متضمن عطف این جمله بر جمله قامت وجاوب فعل نکد مثاکیل فاعل وضمیر منصوب در جاوبها
راجع سوی عیطل مفعول به ونکد صفت مقدم مثاکیل موصوف **الترجمه** هنگام سختی روز برداشت ذراع زن دراز
کردن میانه سال که ایستاد پس جواب بخشید هم شیون او شدند زنان پسر مردگان که اولاد آنان هرگز نزید یعنی زو
زود دستها برداشتن آن ناقه در رفتار هیچو دستها برداشتن زن شیون کننده بمرگ فرزند خویش بود که
زود از دست لغزد و می آرد و در جوش غم بر سر می زند درنگی و تاخیری درین کار او میان نمی آید
البلاغة قوله نصف اختیار این کلمه بافاده فزونی ماتم وشیون کردن چنین زن است زیرا که اگر شابه بودی فرزند
چنان اندوه بدلش جا نیاید که بچهره دستی آن چنین ماتم وشیون آغازد که دست از عقبش باز ندارد و نیز
پیش ازان چنین اندوه مبتلا نشده ومعهذا آغاز جوانی و تازه شباب بجا کشیده بخویش نیارد اما زن کهل
باشد که بسیار با چنین اندوه کشیده که پسرانش بسیار مرده دلش را هجوم مصائب و انبوهی مصاعب بتحمل آن
اندوه ناشکیبا آورده وچنین ابتلا معتادش کرده لهذا مجربة الشدائد گردید اما زن میانه سال را آغاز
این مصیبت و ناچیتاد بتوارد صواکم وتفاقم هموم لبس ناگزیر عرصه فزونی اندوه گردید هر قدر که تواند شیون
کند و دستهای او بستی نگراید وقوله جاوبها نکد مثاکیل باشتهار افزونی شیون و ماتم چنین زن زیرا که هرگاه
زنان دیگر که بمرگ اولاد اندوه ها کشیده باوی در ماتم انباز وشریک باشند وبیاد کرد مصائب و احزان
سابقه خود بگریند و دستها بشیون کشایند شیون کردن این زن عیطل نصف افزون تر شود وبجا
از همین جا است که سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم زنان نیاحه را طعون فرمود که از شیون و
نیاحه آنان زنان بمصیبت مبتلا آمده از منزل صبر وتسلیم دور می افتند وجزع وفزع آنان افزوده تر می شود

نواحة رخوة الضبعین لیس لها لمّا نعی بکرها الناعون معقول

اللغة نواحه بفتح نون وتشدید واو وحا حطی زن کثیرة النیاحة یعنی بسیار نوحه کننده رخوه بکسر

وسکون خا معجمه و نیز بفتحه با مهمله بمعنی نرم دست از رخی الشی رخی رخوا و رخا بفتحه با و مد الف از باب
سمع نرم شد چیز و نرم می شود نرم شدن و ضبع بفتحه ضاد معجمه و سکون با موحده و آخر عین مهمله بازو ضبعین
تثنیه قوله نعی ماضی از نعی بفتحه نون و سکون عین مهمله و آخر تحتانی خبر مرگ و خبر مرگ دادن از باب فتح
الناعون جمع ناعی بمعنی خبر مرگ دهنده و خبر موت رساننده بکر بکسر با موحده و سکون کاف و را مهمله اولین اولاد
شتر لیعیا ماده معقول اسم مفعول بمعنی عقل یعنی ادراک و دریابش اسم مفعول بمعنی مصدر النجی نواحة صفته برای
عیطل در بیت سابق و رخوه الضبعین باضافت لفظیه بمعنی رخوة ضبعا صفته ثانیه و لیس فعل از افعال ناقصه
قوله لها خبر لیس مقدم بر اسم آن که معقول باشد و لما ظرف برای نواحة مضاف سوی جمله نعی الناعون مستقبر
معنی شرط نعی فعل الناعون فاعل و بکرها به ترکیب اضافی مفعول به برای ناعی و ضمیر مجرور در لها و بکرها عاید
سوی نواحة و جمله صفته برای نواحة الترجمه شیون کننده نرم بازوان که او را عقل نبود هرگاه خبر مرگ
اولین اولادش برسانند خبر مرگ رسانندگان یعنی این شتر ماده در سرعت دست و پا کشادن در رفتار
هنگام شدت حر شمس و فزونی سوزش آفتاب که ماندن نتوانی و فرو ماندگی دیگر دواب بود بهچو زنی پسر مرده
که هرگاه خبر مرگ فرزند بر بنه خود بشنود از هوش و ادراک بدور می رسید و از منزل دانایش بر کران
افتاده دستها به پیاپی گردش برکشاید و توقفی در گردش و درنگی در دستها جنبانی روا ندارد و نشتر
از سینه و گردن و سرش شگافد و بیخ امش رساند البلاغة تشبیه ناقه با زن پسر مرده از قبیل
تشبیه طرفین حسی است و وجه شبه عقلی منتزع از امور متعدده یعنی سرعة حرکة بی اندیشه از
انجام آن که شکستن سر و سینه و رخنه شدن از تحمل چنین تکلیف بود بجیره دستی بهنتی که از دلش برخیزد

تفری اللبان بکفیها و مدرعها   مشقق عن تراقیها رعابیل

اللغة تفری بفتحه فا و سکون را مهمله و تحتانی دریدن و شگافتن از باب ضرب یضرب یقال فریت الشی
وافریه فریا یعنی دریدم چیزی و میدرم آن را دریدن و کسائی گفته که از ثلاثی مزید بمعنی دریدن
باراده افساد و تباه کردن یقال افریت الادیم یعنی دریدم چرم را بمراد فاسد و تباه کردن آن و از
ثلاثی مجرد بمراد اصلاح پس گویند فریت الادیم یعنی بریدم چرم باراده اصلاح آن قوله اللبان بفتحه لام

بانون بمعنی سینه یا موضع قلاده بستن از سینه قوله مدرع بکسر میم وسکون دال وفتح راء مهمله وآخر عین مهمله
درع که پیراهن وقمیص بود مشتق از شق بمعنی دریده شدن تراقی جمع ترقوه بفتحه تاء فوقانی وسکون راء مهمله وضمه
قاف و واو وآخر یا استخوان چنبر گردن یعنی استخوان سینه که بران قلاده بندند قوله رعابیل جمع رعبیل بمعنی
دریده ومشقوق ودر صراح آورده رعبله پاره پاره کردن ورعبیل پاره پاره وجاء فلان فی رعابیل
ای اطمار واخلاق یعنی جامه های کهنه النحو تفری فعل ضمیر آن عاید سوی نواحه فاعل واللبان مفعول به
جار مجرور متعلق بتفری وضمیر مجرور عاید سوی نواحه ومدرعها مضاف با مضاف الیه مبتدا ومشقق خبر اول
ورعابیل خبر ثانی وعن تراقیها متعلق بمشقق وجمله تفری صفت برای عیطل الترجمه بشگافد آن عیطل
سینه خود را بهر دو کف دست خود وپیراهن اوش دریده از چنبر گردنش وکهنه شده [illegible]
یکفیها موید است برای قول لیس لها معقول که در بیت سابق است بانکه پیراهن خود بهر دو دست خود
دریدنش نشان ذهاب عقل وعدم تمیز بیخردی وازهوش رفتگی اوست زیرا که هیچ عاقل پیراهن خود بدست خود
ندرد بجز بیخردی واز خود رفتگی بهره دیگر بران مترتب نمی باشد وگریبان خود بدست دریدن از شوریدگی
ورعابیل بصیغه جمع آوردن مشعر است بفزونی دریدگی وکثرت شق که بسبب ذهاب عقل دریده را بسبب کثرت
شق بجایی نگذاشته که قابل دوز وپیوند تواند بود وبنا برین اشعار مدرع بلفظ مفرد
ورعابیل بصیغه جمع آورده که خود پیراهن خود را بود وتن پوشی را که فیل بچاره پاره وریزه ریزه کردن از کار بر

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم انک یا ابن ابی سلمی لمقتول

تسعی بفتحه سین مهمله وسکون عین مهمله بمعنی دویدن وشتابی کردن از باب فتح یفتح قوله وشاة
بواو مضموم وشین معجمه جمع واشی از وشی بمعنی نگار کردن جامه از باب ضرب یضرب ودروغ گفتن
وآراستن سخن بدروغ وشایه سعایت کردن بنزدیک والی یعنی بدی سگالیدن وسخن دروغ
را آراستن صراح قوله جنابیها جنابی تثنیه جناب بفتحه جیم ونون با الف وآخر باء موحده بمعنی درگاه
وبمعنی ناحیه چیزی وفنا ان وفنا بکسره فا بمعنی پیرامون وآنچه که نزدیک مجلس قوم باشد ودر روایتی
حوالیها جمع حول بمعنی جهت وجانب بجیم والف ونون وباء موحده بمعنی کرانه وابی سلمی بسین مهمله مضموم

کنیت جد کعب بن زهیر خود را بسوی جد خود منسوب کرده بسبب شهرت جد چنانکه سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم را از زبان مبارک چکید (انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب) یعنی من پیغمبرهستم دروغ یا دروغ گو
نیستم من پسر عبد المطلبم خود را بشوکت بسوی جد والا مناقب خود نسبت داد **النحو** تسعی فعل والوشاة
فاعل وجنابیها تثنیه مضاف بسوی ضمیر راجع بسوی ناقه مضاف الیه ومضاف با مضاف الیه ظرف برای
تسعی وقولهم مبتدا وانک تا آخر خبر وجمله حال از الوشاة بروایته نصب قولهم که مفعول به بود از مقدرای تقول
وقوله انک ان مشبه بفعل بافاده تحقیق وتاکید کلام وضمیر خطاب اسم آن والمقتول خبر ویا ابن ابی سلمی ندا با منادی
جمله فعلیه معترضه درمیان اسم ان وخبر ان مثل قوله تعالی انه لقسم لو تعلمون عظیم که درمیانه موصوف وصفت جمله
لو تعلمون معترضه افتاد **الترجمه** ودوادوش میپاشتند سخن آرایان وسعایت کنندگان در دو جانب
ناقه وحالیکه قول آنان بود که هرآئینه ای ابن ابی سلمی هرآئینه مقتول هستی یعنی کشته خواهی شد یعنی رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم براه صیانت دین خدا از اهانت ضلالت پژوهان نیستی خواهد آورد بسبب
از گستاخی تو بگوش حق نیوش آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده است **البلاغة** قوله تسعی الوشاة
این شروع است در قسم چهارم از اقسام غزل که متعلق بود بغیر محب وغیر محبوب آنچنانکه بالا مذکور شد وقوله انک
لمقتول از قبیل تعبیر ماسیقع بواقع برای تحقیق وقوع یعنی مقتول خواهی شد را بمقتول هستی تعبیر کردن باین
اشعار است که قتل تو چنان متحقق است که گویا به پیدا رسید وترا از آن خبر داده شد وکلمه آن که حرف تحقیق
وبعده اللام تاکید بر قوله لمقتول وتیز ندا کردن تا آگاه شود واز خواب غفلت برآید موید همین اراده

وقال کل خلیل کنت آمله   لا الهینک انی عنک مشغول

اللغة خلیل دوست ماخوذ از خلة بالضم بمعنی صفا المودة یا از خلة بالفتح بمعنی حاجت آمل بالتحریک امید بالفتح امید داشتن از باب نصر آمیل کذلک الهاء مشغول کردن
یقال الهاه به ولهاه به ای علله ... یعنی از باب افعال وتفعیل نیز می آید وصله آن با موحده میباشد وا
لا نافیه ومیتوانند که از ... فی مجرد بود از لهیت من الشیئ لهیا ولهیانا بهرگاه یکسو شوی از آن ودرهرگاه صله
شغل کلمه عن بود بافاده بیزاری وبی رغبتی بود وهرگاه صله آن با موحده بود بمعنی مشغول شدن بهره گرده
مثل کلمه رغبت که بمعنی رغب به رغبت کرد بآن است وبمعنی رغب عنه بیزار شد از آن **النحو** قال فعل کل خلیل

مضاف بامضاف الیه فاعل موصوف وجمله کنت صفته آن وکنت بصیغه متکلم وکان با اسم واسطه فعل با فاعل
ومفعول وضمیر منصوب راجع سوی کل خلیل وجمله خبر کان وجمله لالهینک مقوله قال وقوله لا الهینک بروایته لا اُلْهِیَنَّکَ
بر فعل از باب افعال یعنی الها یعنی در تعلل نخواهم انداخت ترا و لا الهینک بروایته لام تاکید وفعل از شدنی
مجرد بمعنی بیهوده خواهم شد فعل با فاعل ومفعول به که ضمیر خطاب است وانی ان حرف مشبه بفعل ضمیر متکلم اسم آن ومشغول
خبر ان وعنک متعلق به مشغول مقدم بر متعلق به الترجمه وگفت هر دوست که امید میداشتم او را یعنی از
امید یاری میداشتم که مشغول نخواهم کرد ترا از انچه که تو در ان هستی از خوف وفزع باین که سهل کنم آنرا بر تو
وواسطه کنم ترا از ان پس چاره بکن از بهر خود زیرا که غنی کردن نمی توانم ترا واین معنی ست بروایته نافیه
اما بروایته لام قسم بر فعل مثبت معنی اش چنین که هر آئینه مشغول خواهم کرد ترا از حمایت واعانت خودم کسی
چاره کار کردن بر خود یعنی هر دوست که حمایت وسوگیری او چشم میداشتم کناره گیر شد وچرا نباشد که اهل ایمان
حامی نشوند کسانی را که باستهزاء وسخریه وتیره کرداری وسیاه درونی خود ها با شریعت خداوندی که سرمایه خوشی
نه لیست در هر دو گیتی است توهین وزبونی سگالند وخدا ورسول خدا نیستی آنان خواهد پس درین قول
دوستان که کعب ابن زهیر حکایت اش کرد هدایت است باهل سعادت که از دین بیرون شدگان را سوگیری
وحامی نشوند تا همچو آنان نگردند ودر معرض سخط الهی جل شانه وموقف ناخوشی حضرت سید المرسلین رسالت مآب
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیفتند البلاغه قوله کنت الخ در ایراد کلمه خلیل که دوست صادق وخالص را
گویند ونیز دوستی وخلوص آن خلیل جای رسیده بود که کعب بن زهیر یاری واستمداد آنان را امید قوی
میداشت این کس که در معرض عنایت حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وآله وسلم درافتاده بود
وبر تافتند وسلسله امید وزنجیر چشمداشت او را پاک بریدند وصرف باین کلمه لا الهینک انی عنک
مشغول دیگر زبان بگفتار نکشادند که مکالمه هم نشان دوستی بر شمرده میگردد واین تقریر مستنبط میگردد
که قوله لا الهینک مقتضای صفای طینت آن خلیل ونتیجه راست کاری وفی الجمله مراعات خلت سالقه بود که
ترا همچو دو رویان دو زبان بتعلل وفریب نخواهم انداخت وبا زهمین مقصود را واضح کرد بقوله انی عنک
مشغول اندرین است یا لوده وهدایت است هادی الی سبیل السداد بر زمره سعادت که تا بکلام مغضوبان الهی

و مشغولان رسالت پناهی در همه کار کناره گیر باشند و بجز جواب سخن دری زبان بمکالمه نکشایند زیرا که مقاولات
و محادثات با آنان نشان رغبت و علامت میلان است بل لازمهٔ ایمان و اشراد زمان همین است که از اخلا
و اقارب هم اگر بر خلاف شریعت و ناکبان از طریق سنت باشند سوء بتر باشند چه جا که مرتکب کلمهٔ اهانت
بجناب کبریا یا رسول خدا المصطفی علیه التحیة و الثنا که بها قابل ترک و سزاوار تنحی می باشند واضح باد که قوله
الّا انّی عنک مشغول از قبیل فصل است زیرا که این قول یعنی انی عنک بمنزله بدل اشتمال است از قوله لا الهینک
از بهر آن که مبدل منه یعنی لا الهینک اوفی نبود از بهر ادا کردن مقصود که بریدن امید یاری و قطع
چشمداشت اسعاد بود لهذا جملهٔ ثانیه یعنی انی عنک که بمنزله بدل اشتمال است اوفی بتادیه مراد آورد چنانکه
در شعر شاعری. اقول له ارحل لا تقیمن عندنا * و الا فکن فی السر و الجهر مسلما یعنی میگویم او را که کسیل کن و رحلت
فرما هرگز اقامت مکن نزدیک ما ورنه بباش در نهان و آشکار مسلم چونکه قوله ارحل در اداء مقصود یعنی کراهت
داشتن قایل اقامت او را وافی و رسا نبود بدل آورد بقوله لا تقیمن که اوفی است در اداء مقصود پس همچنین
درین بیت کعب قوله لا الهینک کافی نبود باظهار قطع امید اسعاد و اعانت و شفاعت بدرگاه سید المرسلین
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قوله انی عنک مشغول آورد که صریح و باز کشاده چنین مقصود برکشاد
این بود گفتاری از باب وصل و فصل باشعار نسبته بین الجملتین یعنی جملهٔ اولی فعلیه یعنی قوله لا الهینک و جمله
ثانیه اسمیه یعنی قوله انی عنک مشغول چونکه جملهٔ ثانیه موکد است مر جملهٔ اولی را لهذا بمراعات کمال اتصال حرف
عطف که خواهان فی الجمله مغایرت بین الجملتین می باشد آورده نشد اما از باب اطناب از مقوله تذییل واقع شده
و تذییل عبارت است از آوردن یک جمله پس جملهٔ اولی برای تاکید از بهر آنکه جملهٔ ثانیه مشتمل می باشد معنی جملهٔ اولی را
پس اینجا جملهٔ اولی یعنی لا الهینک بروایت لام تاکید مفید بود یکسو گردیدن خلیل از کعب بن زهیر را بعد ان
واضح نبود لهذا جملهٔ ثانیه یعنی انی عنک مشغول را تاکیدا آورد و جملهٔ ثانیه مشتمل است معنی جمله
اولی را یعنی تنحی و یکسوئی از اسعاد و امداد و شفاعت و سوگیری و حمایت

فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم ** فکل ما قدر الرحمن مفعول

اللغة قوله خلوا یعنی رها کنید و بگذارید و در صراح آورده خلیت سبیله رها کردم راه او فهو مخلی یعنی

تفعیل و قوله لا ابا لکم کلمه مستعمل در مدح باین معنی که تو بشجاعت و مجد خود مستغنی هستی از پدر و گاهی در ذم هم
مستعمل شود کنایه از جهالت نسب او و گاهی بمعنی دعا بد لیکن وقوع چنین دعا بد نخواهند بلکه در مقام شدت
محبت گفته شود همچو قولهم ثکلتک امک یعنی شیون کند بمرگ تو مادر تو و همچنین قولهم لا ام لک و دیگر چنین کلمات
که در مقام محبت در محاورات ایشان روان بود قدر بالتحریک اندازه کرد خدای عز و جل و تقدیر اندازه
کردن ایزد تعالی هر کاری که خواهد و حکمت اش آنرا مقتضی شود النحو فا تعقیب و قلت بصیغه متکلم فعل و فاعل
و خلوا سبیلی تا آخر بیت مقوله و خلوا بصیغه امر حاضر فعل با فاعل و سبیلی مضاف با مضاف الیه مفعول به و لا ابا
بمعنی نفی جنس و ابا اسم آن و لکم صفت برای ابا و جمله معترضه و کل مضاف سوی ما موصوفه و قدر فعل الرحمن
فاعل و عاید سوی ما موصوفه محذوف ای ما قدره الرحمن پس موصوف با صفت مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه
مبتدا و مفعول خبر و جمله کل ما قدر معطوف بر جمله خلوا سبیلی الترجمه بگفتم که رها کنید مرا نیست پدر شما را پس هر چه
که تقدیر کرد خدای مهربان شدنی است البلاغه درین بیت صنعت مراجعت مرعی است یعنی سوال
و جواب که اول گفتار خلیل نقل کرد بقوله لا یهنیک پس جواب آن بقوله خلوا سبیلی و چونکه جمله ما قدر الرحمن
من حیث الاتصال داشت با جمله خلوا لهذا الفا اتصالیه مصدر آورد و گفت فکل ما و قوله لا ابا لکم جمله معترضه است
و اعتراض عبارت است از آوردن جمله یا زاید از جمله در میانه کلامی یا در میان دو کلام بمراعات نکات
مختلفه همچو تنزیه و تقدیس در قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون ترجمه و میگردانند
یعنی قرار میدهند برای ایزد تعالی دختران پاک است آن خداوند از بهر خود و با پسران فقط پس قوله تعالی
یجعلون لله البنات با خبر و آن یعنی و لهم البنین یک کلام بود در میانه آن قوله تعالی یعنی سبحانه که جمله است
بتقدیر فعل اصل ان سبح اله سبحانه بصیغه امر یا اسبح بصیغه مضارع در آورد و گاهی نکته آن دعا می باشد همچو قولهم
ابدک الله تعالی ان علم البلاغه افضل العلوم که در میانه اعلم و مفعول به یعنی ان علم البلاغه جمله دعائیه آورد
و همچنین در شعر عوف ابن محلم شیبانی ـ ان الثمانین و بلغتها ٭ احوجت سمعی الی ترجمان ٭ یعنی بدرستیکه هشتاد
سال و رسانیده شوی تو آن را محتاج کرد گوش مرا بسوی ترجمان یعنی سوی تکرار گفتن بسبب خللی که در سمع
دست یافت بسبب پیری و شیخوخت قوله ثمانین اسم ان مشبه بالفعل و احوجت سمعی خبر ان پس در میانه جمله اسم ان

وخبر آن جمله دعائیه معترضه آورد که ای مخاطب تو ہم بعمر دراز که ہشتاد سال بود وبرسی بسبب پیرانه سالی بیابد
شنیده مرا کافی وبسند نمیگردد وہمچنین سان در معترضه آوردن کلامی در میان کلامین یا یک
کلام اغراض ونکات منطوی می باشند پس درین بیت کعب بن زہیر ہم اظہار محبت است
بود شعار بانیکه چون بجریان تقدیر بمقادیر معینه راسخ وواثق ہستم تخلیه شما مرا خوش نکرد که دوستی
گذاشته تارک محبت دیرینه شوم ونظر بصورت کلمات ز ابا لکم اظہار عتاب ہم ہست یعنی دعا بد در حقیقت وقوع عاید اراده نکرد

كل ابن انثى وان طالت سلامته   يوماً على آلة حدباء محمولُ

اللغة ابن انثی پسر زن ومراد انسان ہر اکه از مادر میزاید وطول دراز شدن از باب کرم یکرم لازم است
ومتعدی آن از باب افعال یا تفعیل آرند یقال اطلته وطولته یعنی دراز کردم آن را حدبا از حدب بفتحتین
کوزی پشت ونیز بمعنی ضیق وتنگی وحدب بالتحریک زمین بلند وآلة حدباء کنایه از جنازه وسریر که نعش
مرده بران بردارند وحمل بالکسر بار برداشتن از باب ضرب یضرب **النحو** کل بافاده استغراق مضاف
ابن انثی به ترکیب اضافی مضاف الیه ومضاف با مضاف الیه خود مبتدا ومحمول خبر ویوما ظرف وعلی آلة
حدبا متعلق بمحمول وآلة موصوف وحدبا صفة زیرا که جنازه ہنگام برداشتن از میانه سوی نشیب مثل
کوزه پشت می نماید ہرگاه ساخته از تخته چوبی نبود یا بلند می شود بر دوش جنازه بردارندگان وقوله
وان طالت ان وصلیه طالت فعل وسلامته به ترکیب اضافی فاعل وضمیر مجرور عاید سوی ابن انثی وجمله
معطوف علیها است نسبت جمله مقدره محذوفه یعنی ان طالت او لم تطل پس ہر دو جمله یعنی مذکوره ومقدره
در محل نصب اند بر حال بودن از قوله محمول ای محمول علی جنازة مستویا طول حیاته مع قصر الحیوة **الترجمه**
ہر انسان اگرچه دراز شود سلامتی او روزی بر جنازه برداشته می شود **البلاغة** قوله کل بافاده
استغراق وشمول ابن حکم ہمه مردم نژاد را آنچنانکه در قوله تعالی خطابا بالرسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شده
انک میت وانهم میتون یعنی ہر آئینه تو ہم مرده ہستی یعنی بمیری وایشان ہم بمیرند ونیز قوله تعالی کل من
علیها فان ویبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام یعنی ہر کس که بران یعنی بر زمین است فانی ونیستی پذیراست
وجاویدان وباقی خواہد ماند ذات خداوندگار تو با جلال وقوله ابن انثی تعبیر کردن انسان باین کلمه اشعار

و تلمیح است بسوی ناتوانی و زبونی مردم زن زاد زیرا که زن بضعف بنیه و نقصان عقل و کم نیروی و ناتوانی
مشهور است پس زاده و نتیجه او خود چه سان توانا بود که نه میرد و قوله یوماً به تنکیر اشاره میکند بسوی
مبهم بودن هنگام مرگ زیرا که تعین حلول موت و زمان در آمدن مرگ به هیچ کس معلوم و مقدار ای از انه منه
مقدر نیست کسی در شباب و کسی در صبا و کسی در شیخوخت میمیرد و قوله علی آلة حدباء محمول از قبیل کنایة ...

أُنبِئتُ أنّ رسولَ الله أوعدني والعفوُ عند رسول الله مأمولُ

اللغة انبا بمعنی اخبار یعنی آگاه کردن و خبر دادن و عفو بالفتح گذشتن از گناه از باب نصر ینصر و ایعاد
وعده بشر مقابل وعد که وعده بخیر بود النحو انبئت بصیغه مجهول متکلم از انبا مکه خواهان سه مفعول میباشد پس مفعول
اول ضمیر متکلم است در صیغه انبئت و قوله ان رسول الله اوعدنی بجای هر دو مفعول دیگر که ثانی و ثالث بود و
رسول الله اسم آن و اوعدنی فعل و ضمیر مرفوع راجع سوی رسول الله فاعل و ضمیر منصوب مفعول به و جمله فعلیه
خبر آن والعفو مبتدا و مامول خبر و عند مضاف سوی رسول الله ظرف برای مامول الترجمه خبر داده شدم
که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا تخویف فرموده ست و از گناه درگذشتن نزدیک رسول الله
چشمیده و امید داشته شده ست البلاغة تقدیم مسند الیه یعنی رسول الله بر مسند یعنی اوعدنی اشعار میکند به تهویل
و عظمت و فظع ایعاد یعنی کسیکه بعهده رسالت من الله منصوب و باین پایه مرتفع بود و همانا متخلق باخلاق
الله خواهد بود و خداوند تعالی نسبة کفار و مشرکان و طاغیان شدید البطش است بنا علیه فرستاده و برگزیده
نیز باین خلق متخلق و باین صفة متصف خواهد بود از این رو ایعاد چنین برگزیده خدا و فرستاده بارگاه
کبریا همانا سخت تر و محل فزونی خوف تواند بود پس باین رعایت مسند الیه را مقدم آورد و از مقتضیات
تقدیم مسند الیه بر مسند تخویف و تهویل هم است چنانکه السلطان غضب علیه که سامع بدریافتش معنی سلطنت
که مسند الیه آن را متضمن و بدان مشعر است افزون تر می ترسد از اینکه کسی گوید غضب علیه السلطان
بنا علیه هرگاه که گفت رسول الله پس در اول وهله سماع معنی رسالة من الله که هرگونه عظمت و انواع فخامت
را حاوی است در دلش جا گرفته چون کلمه اوعدنی بشنید از بسیاری بیم و فزونی ترس همه مضطرب شد گویا جان
از قفص کالبد او پرواز کرده اگر گوینده اوعدنی رسول الله بتقدیم مسند بر مسند الیه این غرض و این نکته

بفقدان می رسد و بازیگاه تصور کرد که ایزد تعالی رؤف و رحیم است از تائبان گناهان آنان هرچند بحجت باشد می آمرزد ازین راه بیگمان دانست که رسول مقبول کریم السجایا جمیل الشیم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیز باقتضای اقتدا بسنت الهی جل شانه و استمرار لعادت الله جلت رحمته بر من عفو فرموده از کیفر سوء ادب (پیروی کردن ۱۲) من خواهد گذشت بر زبان آورد والعفو عند رسول الله مأمول و کلمه رسول الله باعتبار معنی رسالت مقتضی است عفو اهل و خواهان و وثوق امید او شد لهذا وضع مظهر موضع مضمر را مراعی و مراقب آمد و در مقام باعتبار ظاهر خواهان ضمیر بود میگفت والعفو عنه ای عند رسول الله که در مصرعه اولی مذکور است و اختصار کلام حوصله می بست لیکن بهمین نکته که رسالت من الله مقتضی عفو است اظهار یعنی کلمه رسول الله را بموضع ضمیر آورد و نیز در تکلم کلمه رسول الله بالخصوص علیه بسبیل التکرار اغترار بالرسالت و استرحام و استعطاف است

فقد اتیت رسول الله معتذرا　　والعذر عند رسول الله مقبول

اللغة عذر بضم عین مهمله و ذال معجمه معذور داشتن اعتذار عذر خواستن قبول بالفتح پذیرفتن و هو مصدر شاذ و تقبل کذلک از باب سمع **النحو** فا تعقیب و قد حرف تحقیق و اتیت بصیغه متکلم ماضی معروف فعل با فاعل و رسول الله مضاف الیه برای عند مقدر که ظرف است برای اتیت و معتذرا حال از متکلم و العذر مبتدا و مقبول خبر و عند رسول الله بترکیب اضافی ظرف برای مقبول **الترجمه** پس آمدم نزدیک رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عذر خواهان و عذر نزدیک رسول الله مقبول است **البلاغة** تصدیر بیت بفاء تفریعیه و تعقیبیه اشاره ممکنه باینکه هرگاه که امید من بعفو رسول الله بیگمان و وابسته اند تردد و شک بود و خوف و هراس بی میانجی کسی و ساطت متنفسی ببارگاه رحمت پناه ان حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم پس این آمدن نتیجه و فرع همان امید بوده است قوله والعذر مقبول را مقید آوردن بظرف یعنی عند رسول الله اشاره است که علت مقبولیت عذر نیز آنکه هر که رسول خدا سید المرسلین بعد و خداوندگار در باره او بفرماید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس از معتذران اعتذار و از تائبان توبه چه سان و چگونه نپذیرد که رسول خدا را تخلق باخلاق الله ناگزیر است و از لوازم رسالت چه جای چنین رحمة للعالمین که ایزد تعالی ان علیه السلام را برؤف رحیم خطاب فرموده لهذا اینجا بمقتضی کلمه مقبول آورد و بجمله اسمیه ادا کرد از قبیل ابراز غیر حاصل در معرض حاصل بسبب ثبت اسباب که از مقتضیات بلاغت است یعنی اگرچه امری حاصل نبود بل هنوز در معرض غیر حصول افتاده باشد

لیکن اسباب حصول آن آماده و مهیا باشند آن غیر حاصل را به پیرایهٔ حاصل بیان میکنند و مستقبل الصیغه

ماضی بر میگزارند همچون کلمهٔ اشتریت یا که پیش از انعقاد عقد بیع و شرا گفته شود هنگامی که اسباب اشترا همه آماده

باشند و همین سان هرگاه وقوع آن یقینی بود آنرا الواقع تعبیر کنند چنانکه کسی گوید ان میت بصیغهٔ ماضی سر

موت یقینی الوقوع ست بصیغهٔ ماضی اش تعبیر رفت وگاهی باراده تفاؤل یعنی شگون نیک چنانکه گویند ان

ظفرت بحسن العاقبة فهو المرام یعنی اگر کامیاب ایم بخوبی عاقبت و نیک انجامی پس همین ست مقصود پس

تفاؤل ظفر را بصیغهٔ ماضی که از وقوع ظفر آگهی می بخشد تعبیر کرده وگاهی بسبب فزونی رغبت بحصول آن امر زیرا

هرگاه در ذهن طالبی راغبی فزونی رغبت جا میگیرد غیر حاصل را حاصل دانسته بصیغه که از ان حصول و وقوع

دریافته شود تعبیر می کنند پس در ما نحن فیه نظر بقوه اسباب قبول عذر که رسالهٔ من بتقدیم حضرت اللقاء

کامل الصفات خواجه کائنات علیه التحیات و التسلیمات بتمامل ضمیمه صحیح یا مرضیه که عفو و ترحم و اسعاف مرام و انجاح حوائج در ما ندگان

ادنی ام اقل از شأنت عذر خود را مقبول دانسته بجمله اسمیه که مخبر از وقوع و مشعر بحصول است ادا کرده گفت و العذر عند رسول الله مقبول

مهلا هداك الذي اعطاك نافلة القرآن فيها مواعيظ و تفصيل

اللغة قوله مهلا ای بفتحتین آهستگی و مهلا مصدر است از فعل مقدر که امر بود ای امهل مهلا و این صیغهٔ مهلا در همه حال

مذکر مفرد می آید مساوی آن مفرد مذکر بود یا مونث تثنیه بود یا جمع همچو مهلا یا رجل مهلا یا امرأة یا رجلان مهلا

یا رجال و در ان تغیری راه نمی یابد در کلمهٔ مهلا و بجواب آن گفته میشود لا امهل بفتحه آخر و گفته نمیشود یا مهلا

بالنصب همچنین است در صراح و قوله هداك از هدی بالضم و مقصوره راه راست و راه راست نمودن یذکر

و یونث از باب ضرب یضرب یقال هداه الله للدین هدی و هدایة راه راست نمودن و پیدا و آشکار آوردن

و آگاهانیدن یقال هدیته الطریق ای عرفته یعنی شناسا کردم او را راه و عرفته از تعریف و قوله اعطاك از اعطا

بمعنی دادن و العطا اسم بمعنی دهش و اصل عطا عطاو بود و اما بقاعدهٔ صرفی چون واو و یا متحرك ما قبل

که پس از الف واقع شود آنرا بهمزه بدل کنند زیرا که همزه بردارنده ترست حرکات را از واو و یا و هرگاه تا فوقانیه

آخر عطا در آیند پس گروهی همزه را بدستور دارند و گویند عطاءة و لختی واو بیارند بدل همزه و گویند عطاوة

ملخص از صراح و قوله وعظ بالفتح پند دادن و نصیحت کردن و عظة بکسر عین همچنین از باب ضرب یضرب مواعیظ جمع

ایمو عظة و انصراف آن درین بیت بضرورت شعر یا مثل همچو تنوین کلمه مصائب در شعر صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی ریخته شده بر من مصیبت اگر آن مصائب ریخته شدندی بر روزها
هر آئینه شدندی شبها پس آنچنان که مصائب را که منتهی الجموع است براد صیانت وزن شعری منصرف خوانند
مرفوعا منون ناهمین سان مواعیظ هم منون مرفوع آمد و قوله تفصیل پیدا کردن و جدا کردن و فصل فصل ساختن
کتاب و سخن را قوله نافلة یعنی عطیه و عبادتی که واجب نبود اما بطریق تبرع از سوی خود ادا کنند الشعر مهلا
مصدر فعل مقدر ای امهل مهلا بصیغهٔ امر خطاب بسوی رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پس مصدر با انضمام
صیغهٔ امر جمله فعلیه قوله هداک فعل له ضمیر منصوب مفعول اول و مفعول ثانی مقدر ای هداک ما هداک و الذی موصول
با صله خود فاعل برای هداک و اعطاک فعل ضمیر در آن راجع سوی موصول فاعل و ضمیر خطاب مفعول اول و نافلة القرآن
مفعول ثانی و نافلة القرآن باضافت بیانیه یا قوله القرآن بدل از نافلة و جمله فیها المواعیظ متعلق بمقدر که موصوف
با صله صفة بود برای القرآن ای القرآن الذی فیها مواعیظ و تانیث ضمیر فیها باعتبار نافلة یا باعتبار آیات
قرآنی و فیها ظرف و مواعیظ فاعل ظرف و قوله تفصیل معطوف بر مواعیظ و میتواند که مواعیظ مبتدا بود و فیها
خبر مقدم و تقدیم خبر مورث جواز ابتداءیست نکره و نیز می تواند که جمله فیها مواعیظ جمله مستانفه بود یعنی جواب
سوال مقدر گویا سائلی می پرسید که افیها مواعیظ پس جوابا گفت نعم فیها مواعیظ الخ یعنی مهلت ده مهلت
کرده ترا آنکه بخشید ترا نافلهٔ قرآن که در آن است اندرزها و بازکشادگی یعنی فصل الخطاب البلاغة قوله
هداک بمنزله دلیل و علة است برای امهل گویا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم می پرسید که چه امهلت
ههم بجوابش گفت هداک یعنی اینکه خداوندی که ترا باعطاء نافلة القرآن برگزید و برسالت و خلق عظیم آراسته
بسیار آورد باعطاء قرآن مجید که بشمائل گزیده راهنما است و عفو از مجرمان و ترحم بر درماندگان از مقتضیات
خلق عظیم و تخلق باخلاق الله و از نتایج شمائل کریمه و سجایای مستقیمه و مزایای برگزیده است بنا علیه گناه
بیامرز و مشمول رحمت خود هم بفرما و هی تواند که سوق آن همچو سیاق کلام الهی بود حکایة عن موسی علیه السلام احسن
کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن آنچنانکه نیکی کرده خداوند تعالی بسوی تو پس میگوید که ای رسول الله ترا الله تعالی
بکمن بکرم خود نعمتی داد که چنان بکسی دیگر نبود یا نخواهد داد یعنی قرآن مجید که بر شفاقت و بیان و تبیان

معالی یعین العیون معارف و ینبوع المنابیع شرایع و محیط المحیطات نوامیس و تهذیب اخلاق آسمانی کلام جاوید
انضمام موصل الی رب الانام کفیل رفاه خاص و عام و دلیل سعادت نشاتین الی انقراض سلسله اللیالی والایام
هست پس بشکریه نیل چنین عطیه گناهم ببخش و بزه من بیامرز و راه خدایم بنما که زنده جاودانی بنام و لوسا طت
شریعت تو خدای خود را بدانم قوله نافله باین اشاره که چون امری از امور بر خداوند مجید فعال لما یرید واجب
نیست زیراکه وجوب امری از امور منافی است بارادت کامله و بقدرت تامه و مشیت عامه الخداوند بنابر علیه اعطای
نعمت عظمی و عطیه کبری یعنی قرآن مجید هم بران خداوند جل شانه واجب نبود و لیکن محض لعطاء عمیم و لطف عظیم خود
باعطاء آن برگزید و باصطفاء و اجتباء پایه رفعت تو بر فرازکشید قوله فیها مواعیظ و تفصیل الخ مانند اقتباس
یعنی بصورت اقتباس متصور آمد اصل اقتباس نیست زیراکه قصیده این ناظم پیش از تلاوت قرآن مجید بود
ازبهر آنکه تا زمانی که هنگام استعداد او بسعادت ایمان نرسیده بود از ایمان نا گرویده بسوی شعر خودش راغب
بود پس قرآن مجید ازکجا شنود آنچنان که در فاتحه همین شرح حالش برکشادم که پیش از مشرف شدن بشرف
ایمان و محظی آمدن بحضور هدایت معمور حضرت سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم الی یوم الدین این قصیده نظم کرده آورد لفور استعداد بسعادت ایمان این قصیده بر خواند پس
اصل اقتباس کجا اکنون معنی اقتباس لغة و اصطلاحا برکشایم بتوفیق الله سبحانه و گویم که قبس بالتحریک یعنی
قاف و فتحه با موحده و آخر سین مهمله بمعنی آتش پاره و قبس بکسر اول کذلک و اقتباس از باب افتعال آتش
و فائده دادن کسی را و اقتباس بر وزن افتعال آتش گرفتن و دانش و فائده و قبس بسکون با موحده
آتش گرفتن از باب ضرب بفیض این بیت معنی لغوی ملخصا من الصراح اما باصطلاح علم بدیع اقتباس
عبارت است از متضمن بودن کلامی نثر بود یا نظم چیزی را از قرآن مجید یا حدیث رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم لا علی انه منه یعنی اشعار نکردن باین که این کلام ماخوذ است از قرآن مجید یا حدیث مثلا اگر
گوید قال الله تعالی او قال رسول الله کذا پس آن اقتباس نبود مثال تضمن کلام الهی جل شانه در نثر
قول حریری در مقامات فلم یکن الا کلمح البصر او هو اقرب ملتقط است از قرآن مجید و در نظم بحیر و بیت حبان
صبا دانجر رحل × ان کنت ازمعت علی هجرنا × من غیر ماجرم فصبر جمیل × یعنی اگر بوده هستی که عزیمت کردی بر هجر

[illegible]

و فراق های صد و بر جرمی و گناهی پس صبر جمیل کار ماست پس در قوله فصبر جمیل اقتباس است از کلام الهی جل شانه
که در سوره یوسف حکایة عن یعقوب علی نبینا و علیهما السلام وارد شده قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل یعنی گفت یعقوب علیه السلام به پسران خود بل سهل کرده و آسان نمود از بهر شما نفسهای شما کاری یعنی
کار بزرگ را پس کار من صبر جمیل است و قوله تعالی فصبر جمیل را به ترکیب نحوی دو گونه دانند یکی صبر جمیل موصوف با صفت
خبر بود برای مبتدا مقدر رای فامری صبر جمیل یعنی پس کار من است صبر جمیل و صبر جمیل شکیبائی نیک که در ان
شکوه نبود بسوی مخلوقی دوم صبر جمیل مبتدا و خبر ان مقدر رای صبر جمیل احمل یعنی نیک شکیبائی سزاوارتر است
بهر من و شعر دیگر متصل بشعر اول از همین صاحب بن عباد فان تبدلت بنا غیرنا × فحسبنا الله و نعم الوکیل
یعنی پس اگر بدل کردی تو بما غیر ما را پس کافی است ما را خداوند تعالی و خوب است ان خداوند کارساز پس قوله
حسبنا الله و نعم الوکیل کلام الهی است ما شاعر در کلام خودش بدون اشارت و ایضاح اینمعنی که از قرآن است
آورده و اقتباس بر دو گونه بود یکی آنکه مقتبس از معنی اصلی خودش نقل کرده نشود آنچنانکه در سه بیت مثال
گذشته آشکار باشد دوم آنکه نقل کرده شود این کلام مقتبس از معنی اصلی خودش آنچنانکه در قول ابن الرومی
لئن اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی یعنی اگر خطا کردم من در مدح کردن خودم مر ترا تو خطا
نکردی در باز داشتن یعنی محروم کردن از صله و جایزه مع لقد انزلت حاجاتی + بواد غیر ذی زرع
یعنی هر آئینه فرود آوردم من حاجات خود را به بیابانی بی کشت و لی زراعت پس قوله بواد غیر ذی زرع آیتی
است از قرآن مجید که در سوره ابراهیم حکایة از ابراهیم علیه السلام فرمود انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی ای پروردگار من ساکن کردم بعضی از اولاد خودم را در بیابان
بی کشت نزدیک خانه محترم تو یعنی مکه معظمه و اشرفها پس معنی واد غیر ذی زرع در کلام الهی جل شانه بیابانی
که در آن آب و رستنی نباشد و این شاعر اراده کرده از ان مردی که در وی خیر و عطا نبود یعنی
نخورد که در صله مدح چیزی اش نداد و بجز مال اش نشناسند آورده اما اقتباس از حدیث شریف در نثر چون
حریری در مقامات قلنا شاهت الوجوه و قبح اللکع و من یرجوه یعنی گفتیم قبیح شدند رویها و قبیح شد لئیم و کسیکه ۲
امید دارد باو پس قوله شاهت الوجوه اقتباس است از حدیث آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که چ

روایت کرده شد که هرگاه در حرب حنین کارزار گرم شد و کار بسختی رسید حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم مشتی از سنگریزه برگرفت و سوی روی مشرکان انداخت و فرمود شاهت الوجوه یعنی قبیح
و زشت شدند روها یعنی روهای مشرکان اما نظم در قول ابی عباده قال الحبیب لی ان رقیبی سیئ الخلق
فداره یعنی گفت محبوب من مرا هر آئینه رقیب من یعنی پاسدارنده من از آمیزش کسی زشته خو و بدخلق است
پس مدارات کن او را مدارات اینجا بمعنی حسن خلق است یعنی با وی بدوستی و نیکوخلقی بیامیز که ترا از وصال
من باز دارنده نشود قلت دعنی وجهك الجنة حفت بالمکاره گفتم بگذار مرا روی تو جنت است که
احاطه کرده شده بناخواسته ها پس حفت الجنة بالمکاره ماخوذ و مقتبس است از حدیث شریف قوله علیه السلام
حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات یعنی محاط و گرد کرده شد جنت بمکروهات یعنی اعمال شاقه
همچو وضو کردن بآب سرد هنگام سرما و حفظ اوقات صلوة و تعدیل ارکان آن و رفتن در جهاد و حج و صوم
و مثل آن که بر نفس شاق و دشوار میگردد اما چون کرده شود و برداشته آید جنت از زیر آن هویدا شود
و نار یعنی جهنم محاط است بشهوات یعنی خواهشهای محرمه که هرگاه ارتکاب و اشتغال بآن کرده شود وجود جهنم
آشکارا پدید آید این بود مجملی از بیان اقتباس و سلوک باین طریق و البته باشد تلاوت قران و دانستن
معانی آن اما کسیکه پیش از آگاه آمدن بمعانی قران چنین مسلک سلوک ورزد یعنی کلامی آرد که اقتباس
از قران را ماند همچون ناظم این قصیده متبرکه یعنی کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه که بمجرد تشرف بشرف اسلام
رسید رنگ و بدون تراخی بانشاد این قصیده مبارکه سعادت اندوز آمد و همانا اثناء راه تا منزل مقصود پیش
منظوم این کرده بود پس تباشیر روشن در دلی او باشد که هرگاه پیش از اظهار ایمان دلش را بنور توفیق
و لمعان اهتداء برافروختند چنین انوار آسمانی کلام بر دلش تابید و شوارق آن از مشرق کام و حلق
لبانش پرتو بخشید بناء علی هذا دینکار روایت با عبرت است برای اولی الابصار که بسعادت مندی که
بایمان استوار و بر منهج صدق عقیدت و نهج تصدیق بحضرت سید الاخیار فخر الابرار رسول مختار صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم مانند اول اللیل والنهار بافشار آید همانا ابواب معانی قدسیه و دریچه رموز انسیه برویش
گشاده گردد و از زبانش بخواسته قرآنی کلام بدرخشد که گفتار او را تاب زار کند چنانکه گویم لمؤلفه

بر دل پاک مرد ایمانی	آنکه ربانی است و یزدانی	برگشایند رازهای شگرف	شنودش گوش دل نوای شگرف
بر فروزد فروغ ایمانش	تاب زار خرد شود جانش	دانش افزایش پاک اندیشه	گردد آگاه معرفت پیشه
رمز قرآن گشایدش پیدا	راز عرفان نمایدش پیدا	بشنود آنچه گوش او نشنفت	آیدش خود پدید راز نهفت
گوید آنچه که کس ندادش یاد	زانکه فیض خداش دل بگشاد	جانش از قدس تابدار شود	لب و کامش فروغ بار شود
گنج بنهفته را کلید آید	برگشاده ازان پدید آید	لامعات شوارق انسی [تابندگان ۱۲]	شبارقات لوامع قدسی [درخشندگان ۱۲]
روشنی بار آیدش در گفت	آشکارا فروغ راز نهفت	هرچه گوید ز گفت پاکیزه	از نغز نغزی و از کجی ویژه
مرد فرزانه گیردش در گوش	پاسدارنده اش بجز سروش	از بری نشیمنان افلاک	زمرهٔ قدسیان ملک و ملاک
آفرین بشنود بگفتارش	و از خداوند پاک دادارش	پاک تر گوهران عالم خاک	برشمارندش از کیمیا پاک
پاک گفتار و ویژه تر گفتار	می شود این چنین فزون [illegible]	چون ز دلبستگی اش رسته بود	برگشایدش آنچه بسته بود
از معارف بسی نقود روان	می نهندش بنقد دیرامان	او بکالیوگی ز کار خودش	از سخنهای قدس بار خودش
چون بحیرت کشد چنین اش کار	بودش با دل خود این گفتار	کاین زمانم که از خودم بیرون	دیگری را بجایم آوردند
ورنه من خود چنین نبودستم	در خور آفرین نبودستم	جاهلی تر ز من نبود کسی	مرد دنیا پژوه بوالهوسی
اینکه ام دل بدو جهان نیاید	ار ز وی دلم نه بگشاید	جز به یزدان نبوده گفتارم	بیخودی بر فرازش کارم
خویش کنم منزل او آستان	آن فرازیده تر ز آن آستان	قفص جان من تنی پیکر	بازدارنده از جهان داور
کی ز بندش رهم کیه بروانم	آشیانه بر آسمان سازم	با سروشان زیم بخوش کامی	ایمن از بیم زشتهٔ انجامی
چون ز کالیوگی برون آید	هوش قدسی اش رهنمون آید	گوید ای مرد از خودی رفته	گوش هوش تو خود نه بشنفته
کان خداوند پاک تر دانا	بر نهان و پدید بر بینا	چون کسی را عطا کند ایمان	تاب بارنده اش ببارد جان
دل به بند و بگفت قرآنش	تا شود سود بار ایمانش	مهر پیغمبر خودش در دل	برسرشته کند چو آب بگل
بیند آن کس همه بدیده خویش	آنچه نادیده باشدش ز آن پیش	گوید آنچه که گوش او نشنید	بیند آنچه بچشم نتوان دید
رهنمایش کلام قرآنی	بطفیل رسول یزدانی	آن رسول حبیب پاک خدا	سید المرسلین بصدق و صفا
احمد مجتبی ستوده گهر	بر همه هستیان سر و سرور	خواجهٔ دو سرا رسول کریم	بر ستوده بلطف خلق عظیم

پاک گوهر محمد عربی   مکی و هاشمی و مطلبی
آنکه یزدان برخودش طلبید   زان برافراز تر ز چرخ رسید
گوهر پاک داو کیهان   او بچشم خودش بدید عیان
بی شنید از خدای هرچ گفتا   زان فرازنده تر شدش هر کار
باد جاوید بی حد انش درود   تا بگردش درست چرخ کبود
از خداوند هم سروش آنش   وز همین گوهران همه خوانش
هم بر آل او که پاک امانند   راست گفتار و راست کاران اند
هم بر اصحاب او که هر یک زان   بود پاکیزه گفت و پاک روان
ای خداوند ای جهان دارا   کردگاری همه جهان آرا
لطف فرما ز خود بجایم کن   رهرو راه مصطفایم کن
خاک راه درش ز لطف و عطا   افسر فرق جان من تو نها
راه بنما که زان رسم بدرش   بینم آن پاک مغز گوهرش
سر بخاکش نهم جبین بسایم   از غم دوریش بیاسایم
گویم ای حیست همه عالم   از فراق تو شد چنین حالم
دیده پر اشک و بی تابانه هم   زیر بار گران تر از کوهم
ناتوان بوده ام ز گوی بیش   همه ناکامم از زبونی خویش
بخت ملی این زمان چو شد یارم   لطف عام تو شد مرا رهبر
بر در تو رسیده ام اینک   خاک راهت بدیده ام اینک
بخدایم رسان که رهبر راست   جز تو کس نی انبیا را خواست
ای خداوند هستیان افروز   برفرازان و پستیان فیروز
سنت احمدی بساز رهم   تا ز آشوب اهرمن برهم
جان من بسته بهرش آر   بر چنین کار استوارم دار
دوستدار گزین تراد آکن   پیروان ستر گزینان ادا کن
در قیامت که آیدش آشوبها   دل باندوه آور و جان کوب
مصطفی را شفیع من گردان   تا نگردم بدرد سرگردان
بر گشا بر دلم کلام خودت   حرز جانم بساز نام خودت
جانم از فکر این و آن برهان   دل ز اندوه جسم و جان برهان
آنکه در روز حشر موعود است   بهر آنکس که با خدا بوده است
بهره ور کن مرا ازان اینک   ورنه نفهم نعم زجان نیک
ای خداوند سوی بنده نگر   چشمکی سوی این فکنده نگر
نیک گفتار و نیک کارم کن   از گنه پاک و رستگارم کن

اکنون اگرچه گفتار را سلسله بدرازا کشید بهر اختتام نامه مقصود جا به آمدن خامه وافاده دانش خواستاران که بشنیدن ذکر خدا و محامد سرور انبیا علیه التحیة والثنا گوش و دل گشاده دارند هر دو آیه مقتبس سینها با ترجمه و اندکی از تفسیر می‌نگاریم بعون الله تعالی و تقدس و گوییم که قوله مهیا مواعظ مقتبس است از آیه نازله در سوره یونس قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمومنین یعنی ای مردمان هر آینه آمد شما را موعظه از پروردگار خداوندی شما و شفا از بهر آنچه در سینه‌ها است و هدایت و رحمت از بهر اهل ایمان فقط قاضی بیضاوی در تفسیر خودش بیضاوی

بر تفسیر این آیه باز کشاد فحوای هدایت سرمایه چنین فرماید قد جاءکم کتاب جامع للحکمة العلمیة
الکاشفة عن محاسن الاعمال ومقابحها والمرغبة فی المحاسن والزاجرة عن المقابح والحکمة النظریة
التی هی شفاء لما فی الصدور من الشکوک وسوء الاعتقاد وهدی الی الحق والیقین ورحمة للمؤمنین
حیث انزل علیهم فنجوا بها عن ظلمات الضلال الی نور الایمان وتبدلت مقاعدهم من طبقات
النیران بمصاعد من درجات الجنان والتنکیر فیها للتعظیم انتهی یعنی هر آیینه نازل شد شما را کتابی
جامع حکمت عملیه کشاینده یعنی جدا نماینده ومیزه وفارقه از نیک وخوب کردارها وزشته ونکوهیده آن یعنی
جدا نماینده خوب از زشت و رغبت دهنده در کردارهای نیکو و باز دارنده از ناخوب و زشت اعتقاد نحو تثلیث
و جز آن و راهنما سوی راستی یا سوی خداوند راست و سوی یقین و رحمت از بهر مومنان ازین جهت که
نازل شد این کتاب بر ایشان پس نجات یافتند آنان از تاریکیهای گمراهی و راه گم کردگی سوی فروغ تصدیق
و نور ایمان و بدل شد نشیمنهای آنان در طبقات جهنم لغزشگاه و درجات بهشت و تنوین تنکیر در هر چهار کلمه
یعنی موعظه و شفا و هدی و رحمه بافاده تعظیم است یعنی موعظتی بس بزرگ که از بس عظمت خود در حیز تقریر
در نیاید و همین سان شفائی که از بس فخامت کنه آن جز ایزد تعالی کس نداند که به تعریفش در آرد و علی هذا القیاس
هدایتی سراسر سترگ که بزرگی و عظمت آن باندیشه محاط نگردد تا بینی سخن در آن بهر کشاید و رحمتی که کرانش
کسی باندیشه در نگذرد دانای نهان و آشکار انتهایش داند جز او تعالی و تقدس و نیکوئی انده یابش آن
بهمه تنوین بود در ینحال تعریف را در آن چه کار و تحدید را درین چه بار بدین خواست این همه کلمات به پیرایه
تنکیر متحلی شدند و از تعریف متخلی و افاده تنوین تنکیر از بهر تعظیم و تکثیر و تحقیر و تقلیل پیش ازین هم گزاردیم
اینک باز گشاده ترا درین بر کشادن دامان اطناب بدراز می کشد همینه سالقه پسند کرده گویم که حکمت
عملی همانا سمت از دانستن بمراد کار بستن و بکار آوردن مثلا دانستن احکام و ارکان نماز تا بر اتیان آن
احکام بروشنی که فرمان شریعت است نمائیم و همین سان صوم که بشروط و احکام آن آگاه شویم تا رحم الله
که شریعت آن پسند دیگریم و علی هذا القیاس دیگر اوامر و احکام خداوندی که همه آن در کتب فقهیه متاخذه از
کتاب و سنت و اجماع و قیاس مصحح و مذکور اند و حکمت نظری دانستن است صرف بمراد تصدیق و اذعان

همچو ایمان بوجوب وجود حضرت باری تعالی جل شانه و اذعان باستجماع ذات مقدس او تعالی صفات کامله را همچو حیوة
و دیمومت و قیومی و کلام و بصر و سمع و جز آن و همچنان صفات متعلقه بمربوبیت عباد همچو صفت رزق و احیا
و امانت و جز آن صفاتی که تعلق می پذیرند بعباد و دیگر صفات تنزیهی همچو تقدیس و تنزیه آن پاک پروردگار
از تشابه باینکه کسی را از آفریدگان خود شریک در کار و انباز در کردار کرده باشد و اتخاذ ولد و عجز و همچنین سایر
صفاتی که منافی الوهیت و مناقض صفات کامله او تعالی برشمرده گردند پس چنین دانستن صرف از بهر اذعان
و تصدیق است تا از سلوک مسالک مهلکه و ادیان مردیه وا رسته نشیم و همچو غریق ضاله مضله بچاه ضلالت
در نیفتیم که از ان سپس از سیر و قعر جهنم در آئیم و همچنان ایمان برسالت رسل و نبوت انبیا و سیادت علی
المرسلین و ختم نبوت بذات حضرت سالار بشر رسل خاتم انبیا هادیان الی اهدی السبل علی نبینا و علیهم السلام
بدان سان که در کتب عقاید بالاشباع و الاکمال برشمارده اند و علی هذا القیاس ایمان بکتب منزله من السماء و
ملائکه و جز آن هرچه مفروض التصدیق و متحتم الاذعان اند پس چنین دانستن را که کارکرد او دران خلاف
نیست پس میفرماید که کتاب الهی جل شانه جامع هر دو حکمت است که ارباب سعادت را برفاه و رامش در ایند
نشیمن جهان و حصول فوز و فلاح در فرازین کیهان کفیل و دلیل است اما قوله تفصیل مقتبس از قوله تعالی
الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت یعنی الر کتابیست که محکم کرده شدند آیات آن یعنی بنظم محکم کنانیده
از اختلال در مبانی و معانی و تفصیل کرده شدند بفواید از عقاید و احکام و اخبار یا تفصیل و تلخیص کرده شدند
بانچه که حاجت افتد اهل ایمان را بسوی آن در انتظام امور معاش و مهمات معاد پس قوله تفصیل مقتبس
بر شمرده گردد از قوله تعالی ثم فصلت که مذکور شد اکنون که بذکر هر دو آیه مقتبس منهما زبان را سعادت
افزود و نامه را تیمن حاصل شد مراد افزونی افاده و بیشی حصول میمنت و وصول سعادت دارین الفیاح
این معنی که در قران مجید مصحف حمید طریقه انیقه قدسیه مرعی است که فرزانگان با دانش و داد را بهر بار
بتلاوت آیات معجزه سمات افزونی تصدیق رسالت حضرت سید المرسلین صلوة الله و سلامه علیه و آله
و صحبه اجمعین بهره می شود و مضمون قوله تعالی و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا یعنی هرگاه که خوانده
شوند بر ایشان آیات ما افزون کنند ایشان را ایمان فقط آشکاراتر میگردد که بهره از آیات لهو افزونی

بیان آن است که بعبارة النص و اشارة النص بسا ارشادات هدایات سعادت بل همه و سایر مرادات و امور کو
و معارف و تهذیب اخلاق و دیگر محتاج الیه که رفاه عباد و حصول آرامش داد و در دین جهان و حصول سعادت
فراوان یگیهان یعنی امور معاش و معاد را کافل و فوائد جمه را شامل اند و آیات دیگر بادای مقصدی خاص که
در آیه جامعه مندرج است متعهدی و کفیل پس بتلاوت آیه جامعه اهل خرد و مرد دانشمند را که طبعی وقاد و ذهن
نقاد و قریحتی پاکیزه داشته باشد عموماً و دانشمند ماهر فنون بلاغت و آگاه علم ادب خصوصاً
گذرد که اگر ایزد تعالی از بهر تعلیم امور معاش و تفهیم مهمات معاد و وصول الی الله و نیل سعادات دو جهانی
صرف همین یک آیه را بر سرور رسل علیه و علیهم الصلوة و السلام نازل فرمودی یقیناً کافی و وافی بودی
بعوام است و مقصود هدایت خاص و عام علی الخصوص امیان که رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله
از انان و میانه آنان مبعوث شده آیات مفصله بل مکرره بعنوانی عجیب و سوقی غریب که از هر آیه اعجاز ظاهر
پدیدار و صدق رسالت بل سیادت علی المرسلین حضرت خواجه عالم سرور دنیا و دین رحمة للعالمین صلی الله
تعالی علیه و آله الی یوم الدین آشکارا تر و هویدا تر است نازل شدند پس آیات مفصله بمنزله تفسیر اند
برای آیه جامعه و از این آشکارا میگردد معنی قول اکابر رحمهم الله تعالی که ان القرآن یفسر بعضه
بعضاً یعنی قران مجید پاره از آن برمیگشاید پاره دیگر را یعنی آیات مفصلات آیه مجمله جامعه را مفصل و موضح
و کاشف بوده و محاوی که خود در آیه جامعه موجود اند پرده برمیگشاید بهر کس اگرچه بفنون بلاغت
شیئون ادب ماهر نبود پیدا تر و آشکارا تر می نماید ایراد لختی از بیان ناگزیر داشته اند و قبل از آوردن آیه
جامعه و سپس بعض از مفصلات آن می آرد و نظر باختصار صرف آیتی واحده جامعه آورده می شود و بطریق تفسیر
قلیل از آیات ایراد کرده شوند ان شاء الله تعالی هو المستعان و واضح باد که از آیات جامعه قوله تعالی
الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة و
مما رزقناهم ينفقون یعنی الم این است کتاب بی شک نیست در ان هدایت است از بهر متقیانی که
ایمان می آرند بغیب و راست می آرند نماز و از انچه که روزی دادیم با آنان را صرف میکنند و نفقه میکنند
فقط اینک با ظهار جامعیت آیه کریمه نه سخن آغاز م و گویم بتوفیق الله تعالی که قوله تعالی للمتقین جمع متقی

بمعنی پرهیزگار اسم فاعل از اتقاء باب افتعال بمعنی پرهیز کردن واصل آن وقایه بمعنی فرط صیانة وفرط
حفظ یعنی حفظ نفس از ماثم ومعاصی ومتقی درعرف شرع کسی بود که نفس خود را مصئون ومحروس دارد از آنچه
که زیانش رساند در آخرت وتقوی برسه گونه بود یکی صیانة از عذاب مخلد وعقاب ابدی بتبری وتکیسی
از شرک واین تقوی عوام است دوم برکنار ماندن از هرچه که بگناه در اندازد با ترک افعال محرم چو زنا و
هرچه آن یا ترک امور مباح واین تقوی خواص است سوم برکنار آمدن وپرهیزیدن از آنچه که دلش را مشغول
کند از خداوند تعالی یعنی غافل ایش آرد از تعلق بخدا یعنی اشتغال بزخارف دنیا وانهماک در اموریکه از اشتغال
بعبادت واز استکمال لطائف باز میدارد پس این کلمه جامعه است بارشاد تنحی واجتناب از جمیع ماثم نحو
وکفر وزنا وسرقه وغیر آن وهم از صغائر نحو دیدن سوی اجنبیه بنگاه شهوت وهمین سان صغائر دیگر
ونیز اشتغال بدنیای دون بدان سان که از شغل بخدا وتکمیل عبادات باز دارد پس اینست کلمه جامعه که بعد
ازین هرچه در آیات جداگانه مذکور شوند تفسیر این اجمال وتفصیل این مجمل مقال توانند شد پس اعجاز قرآنی
دیدنی وهمین خرد وچشم دریابش نگریستنی است که چها ودریا سار درچند حرف که نسبت بآیات مفصله همین
مقصود ومبنیه همین مقصود مشابه قطره وچکه است گنجانیش یافت بدان سان که توانش مردم زادهٔ چند
ابلغ بلغا وافصح الفصحاء بوده باشد بسماعت چنین ایجاز ومشاهده چنین اعجاز زبون آید اهل سعادت
باخرد بدریافتش چنین اعجاز براه راست آمده بتصدیق حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
معترف شدند ودین حق پذیرفتند وکامیاب سعادت دارین آمدند وآنانکه بسرنوشت ازلی شقاوت
ابدی ایشان مرقوم لوح تقدیر بسبب تقدیر بود اگرچه در دل باعجاز قرآنی وصدق رسالت رسول الله
قائل ه از ایراد اقصر سوره که بتحدی ومعارضه بایراد آن خوانده شده بودند زبون وعاجز شده بودند الا
بفرط عناد وحسد یا بحمیت جاهلیت ووهم ذهاب سروری وخوف فوت منافع وحطام دنیوی بر شقاق
خود اصرار داشتند فرجام کار خاسرین فی الدنیا والاخری لحق به تیغ اهل ایمان وگروهی خود بمرگ جان
ستان عرضه نیران شدند وذلک خسران مبین اینک آیات مفصله ایراد کنم بعون الله تعالی اما دربار
اجتناب از شرک قوله ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک

بالله فقد ضل ضلالاً بعيداً یعنی هرآئینه ایزد تعالی نمی آمرزد اینکه شرک کرده شود باوی و می آمرزد آنچه کم

کم است ازین از بهر هر کسی که خواهد و کسیکه شرک میکند بالله تعالی پس هرآئینه گمراه می شود گمراهی بعید از

حق یعنی چنان بدوری می افتد که گاهی براه نمی آید اما در باره خودکشی قوله تعالی ولا تقتلوا انفسکم

یعنی نکشید خودرا و در باره اجتناب از زنا قوله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا

یعنی نزدیک هم نروید زنا را هرآئینه بوده است زنا ظاهر قبیح و زشت راه یعنی سبب اضاعة الانساب

ومفضی الی القتال اما در باب اجتناب از قتل دیگران قوله تعالی لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا

بالحق یعنی نکشید جانی که حرام کرد الله تعالی مگر بحق یعنی مگر بقصاص یا بسبب ارتداد اگر از دین خود باز گردد

یا بجهاد اگر دین اسلام نه پذیرد یا جزیه قبول نکند و نیز فرموده جل و علا من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل

انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا یعنی بهر همین نوشتیم مراد آنکه

فرمان دادیم بر بنی اسرائیل که شان این ست که هر که بکشت جانی را بغیر جان دیگر یعنی بغیر حق

قصاص یا بغیر فساد انگیزی در زمین یعنی شرک یا قطع الطریق پس گویا او بکشت همه مردمان را یعنی

جرات داد دیگران را بکشتن باین که در استجلاب غضب الهی قتل یکی و قتل همه برابر است و در باره

اجتناب از ربوا قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین

فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون

یعنی ای انان که ایمان آوردید بترسید از خدا و بگذارید آنچه که باقی مانده از ربوا اگر شما اهل ایمان

هستید پس اگر شما باز نگردید پس آگاه کنید بجنگ سخت با خدا تعالی و رسول او و ظلم نخواهید کرد یعنی بگرفتن

ربوا و ظلم کرده نخواهید شد یعنی بترک اصل مال خود و قوله تعالی ان کنتم مومنین وعید سخت ست و بر

اخذ ربوا باشارة النص و دلالت میکند که ربوا خواره از ایمان بر می آید و همچنین قوله تعالی بحرب من الله

بتنوین تنکیر و قوله تعالی بحرب بافاده تعظیم و تهویل و همچنین کلمه من الله و رسوله یعنی اخذ ربوا محاربه است

با خداوندگار ذی البطش الشدید پس هر که با خداوندگار خود که عزیز و قهار بود بجنگ آراید کاش کجا

کشد و قوله تعالی لا تظلمون یعنی اخذ ربوا ظلم است بر انسانی چنانکه بضرورت و اضطرار قرض میگیرند و جهت

داد اگر ستم نپسندد و همین دیگر نکات اند از آن شناخت و قطعیت این کار مفهوم می شود همین پایه پسند کردیم
و نیز در حرمت خمر و میسر و انصاب و ازلام و ارشاد بنما باید در سوره مائده یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون یعنی ای آنان که ایمان
آورده اید جز این نیست که خمر یعنی باده و قمار و بتان که منصوب کرده شوند از بهر پرستش و ازلام یعنی غیب طلبی
جل شانه در یافتن در کارها با دارت سهام و گردش دادن تیرهای بی پیکان که معمول مشرکین عرب بوده
همین سان شگون و سوال از منجم و رمال همه درین داخل اند ناپاک است از کار شیطان پس مجتنب باشید
تا فلاح یابید از آن جز این نیست که اراده میکند شیطان که در اندازد میانه شما دشمنی و بغض در شراب و قمار
و باز دارد شما را از یاد خدا و از نماز پس آیا شما باز مانندگان آید و همچنین در اجتناب از قطاع الطریق در سوره
مائده فرماید انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخرة
عذاب عظیم یعنی جز این نیست که جزاء آنان که محاربه کنند خدا را و رسول او را یعنی قطاع الطریق و رهزن
در بیابان یا سرقه بجبر و مکابره در شهر با بندگان خدا و در ابر اغاز ند و سعی کنند در زمین اینکه کشته شوند
یعنی اگر صرف مباشرت قتل شده باشند و قوله او یصلبوا یا بصلیب هم آویخته شوند یعنی اگر با مباشرت بالقتل مال
هم گرفته باشند و آن بر شرای در بیابان یا از مسروق منهم در شهر بدا ده قتل کردن آنان مال هم گرفته باشند
پس کیفر این دو کار او لا قصاصا کشته شوند سپس برای عبرت دیگر اشرار تا کسی چنین کار نکنند جثه های آن کشتگان
بر دار هم آویزند و قوله تقطع یا قطع کرده شود دستها و پاهای آنان از جانب مخالف یعنی دست راست و
پای چپ تا از اخذ منافع حیات بالکل معطل و بیکار نشوند زیرا که اگر از یکجانب این هر دو عضو بریده شوند جثه
بیکار بکار نیاید و این مکافات آنان در صورتی بود که صرف مال گرفته باشند و قتل نکرده باشند و قوله تعالی
او ینفوا یعنی یا رانده شوند از شهری بشهری یعنی در شهری خاص جای معین ماندن ندهند یا مراد بود
از جلای این در صورتیست که صرف با خذ مال و قتل کردن ترسانیده باشند نه مال گرفته باشند و نه کسی را کشته باشند

و قوله تعالی ذلک لهم یعنی این ست از بهر آنان ذلت و رسوائی در دنیا و از برای آنان است در آخرت عذاب عظیم فقط
اما در باره اجتناب معاصی صغائر پس چو قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن یعنی ای آنان که ایمان آوردند باید که مسخرگی نکنند گروه
مردان از قوم دیگر شاید که آنان یعنی مسخری کرده شدگان بهتر باشند از مسخری کنندگان یعنی نزد
خداوند تعالی و در آخرت یا خود در دنیای هم بحصول مال و جاه که نماد و رائج است یعنی روزانیده
باید که زنان هم مسخرگی نکنند با زنان شاید ان زنان مسخری کرده شدگان بهتر باشند از زنان مسخری کنندگان
اما از لوازم تقوی اخص الخواص یعنی پرهیزیدن از آنچه که از شغل با خدا و از تعلق بالمبدا باز دارد در
مواضع کثیره هیچی و ناپائداری دنیا مذکور شده که از آن مرد انجام اندیش را دل از زخارف دنیای دون سرد
گردد و اشتغال بذکر و فکر پدید آید چنانکه فرماید جل شانه وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة
خیر للذین یتقون افلا تعقلون یعنی نیست زندگی فرودین مگر بازیچه و هرزه و هر آئینه خانه پسین یعنی
آخرت بهتر است از بهر کسانی که از منهیات و مهلکات تمام پرهیزند و برکران می مانند آیا شما نمی دریابید
و همین سان آیات دیگر در کم لقای دنیا و هرزه و باطل بل سرمایه حسرت بودن بضاعت اینهان از زن و
فرزند و سرمایه عمارات و جزآن که محبت آن دنیا پرستان را در آرزو باکه در از منهمک آورده از حسنات
طاعات و از تعلق بخداوند تعالی باز میدارد در پیر قدسی کتابهای آسمانی خطاب موجود اند الحاصل کلمه المتقین در یا
ناپیدا کنار شناوری آن از اندازه دریافتش مردم زاد بیرون است اموذجی از آن باز گشادیم
چنین اجتنابات واحتراز است از قبیل تخلیه از رذائل بر شمرده شد و تخلیه بمثال تصفیه و ازاله زنگار شکوک
و اوهام و مانند تصقیل آئینه زنگ آلوده است پس هرگاه آئینه زنگ گرفته را جلا کردن خواهند اول
بسوهان آتش زنگ بر زدایند سپس به تجلیه آن پردازند پس تقوی بمنزله ازاله زنگ است و ایمان بمنزله حکمت
نظری است و اقامت صلوة و انفاق و غیره صالحات و حسنات از حکمت عملی پس باستجماع متقیین شان این
حکمت تحلیه باتصاف [illegible] بارادة تعالی باید دانست که درین کلمات سیارکات که از ذلک الکتاب
تا قوله تعالی ینفقون باعتبار ترکیب نحوی یک جمله شد و سراسر تخلیه از رذائل و تحلیه باتصاف حکمت نظریه

عملی اگنجانیدن جز داناو توانا خداوند دیگر کسی نمیتواند ازهمین جاست که فرزانگان باسعادت هرگاه این نشانهای
الهی جل شانه درین آسمانی کلام قدس التیام آشکارا دیدند از ادیان باطله و مسالک مهلکه خود را بیرون کشیدند
و بر صراط مستقیم ملت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه سلوک و رهروی گزیدند و انکه مشتی آشنا
دانشان بلعنت خدا رسیدگان که بوساوس شیطانی و لطمع حطام شهوانی نادانان تباه درون را بخود
در چاه هلاک ابدی و گرداب عقوبت سرمدی انداختند و بتخدیع و تزویر خویش که گذشته از فرزانگان و اولوالنهی
نزد یک عجائز و صبیان هم اصلی و وجودی ندارد واندگان تر از خود را و ردل بفریبند که معاذ الله این آسمانی
کلام معجزه نیست همچو دیگر کلام عرب است و بیاد کردن دو سه مقولات جاهلیت با مقالات کاذبه مسیلمه کذاب
علیه اللعن پیش جاهلان تر از خود بامعارضه و مقایسه آغاز ند و مساوات یا خوبی آن ابلیسی گفتار که ازدرگاه
خدا ابدی دوری میکشد و از فسق و فجور که در آن هرزه گفتار از راستی دور تر کو رست فرا نمایند و خود را
و پیروان خود را در جهنم روان سوز انداختند هر دو فرزانه با دانش و دانا بفهمیدن همین اندک آن گفتار
که از بسیار اندکی و از بسیار کمی کمکی بر کشادیم همه برباد هی رود و اغواء و اضلال و تلبیس و تخدیع این بد گوهران
آشکار تر میگردد باز کشاده گوییم که درین روز ها مشتی ناپاک گوهران بد نهاد و حرامزاد و گوهر از نیاکان
خود با همه پستی سیدگان قوم مسلم مکتسبان حرفات سخیفه رذیله بودند بانقلاب روزگار در دیار ما که شیاطین را
بفرازی و فرازیان را بپستی می کشد حرفی چند از کتب عربیه یاد گرفتند و چونکه دنیا طلبی همگوهر ایشان بود
و در اصل نهاد اشتند آن یاد گرفته را نیک نفهمیدند صرف بطمع حطام دنیا و اکتساب عزتی خود که در پیشه آبا
و حرف اجدادی خود ها کسادی را راه کشاده دیدند از اسلام که در حقیقت از آغاز هم بهره شان نبود
بر گشتند و متنصران آمدند و بخوش کردن قسیسان هرزه گفتارها پیوستند و با عداء دین و دشمنان
رب العالمین که از راستی همه بیگانه و از داد همه آزاد بودند و انمودند که معاذ الله باطال کلام ربانی
رساله نوشتم خوش باشند و آن هرزه و لوچ شیطانی گفتار خود را بقالب چاپ ریختند هر چند هیچ عوهی آن آن
قابل آن نیست که گوش بشنود نفس داعیه آید چه جای گاهی جواب آن با این هم که مبادا نادانی که مسلمانی
اسلام اسعوار نبوده باشد باغوا چنین ابالسه لیام از جاده فطرتی همه راست دور دل آنست که به تحریر رساله جداگانه

از ازالهٔ تلبیس آن شیاطین کرده آید ان شاء الله تعالی اکنون ایماء و اشارة و تلمیحا این چند گفتار از لب جکید
ایزد تعالی جزالیش عطا فرماید و هر چند تا اینجا مقصودی که برگزارد نیش در دل بود بچون الله تعالی پدید
و هویدا گردید سوی الطناب دیگر حاجتی و افتقاری نماند ولیکن هنوز هم زبان سیر نیست چو بازو
بود باک شمشیر نیست از لطائف نکات جمله دیگر که از قوله تعالی الذین که در آیه مذکوره محمود یعنی للمتقین الذین
تا آخر جزو صله واقع شده است یعنی یؤمنون بالغیب که بیین حکمت نظری است پس قوله تعالی ویقیمون الصلوة
و مما رزقناهم ینفقون مظهر حکمت عملی آنچنانکه ایما پیش ازین برگذارده میکشایم دانا خداوندیا و هم باد
بحرمت سید المرسلین محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم التناد و دانستنی است که ایمان بمعنی
تصدیق است یعنی حصول علم چیزی بدانسان که هست بی آمیزه شک و شائبه وهم و گمان بقدر طاقت بشری
و همین است حکمت نظری پس ایزد تعالی می فرماید که آن متقیان پس از زدودن آئینه دل از زنگ شکوک و شبهات
و پالودن آن از اوهام مهلکات مردیات باستکمال حکمت نظری که فلاک و موقوف علیهاست برای تکمیل حکمت
عملی تصدیق را سلسله برپای می آرند و ازین که متعلق فعل یؤمنون یعنی مؤمن بها ذکر نفرموده همه آن
آنچه بدان ایمان آوردن فرض است و در کلام مجید در آیات محکمات تفصیل آن بیان و تصریح آن بیان
در آمده از وجوب وجود حضرت معبود جل شانه و وحدت ذاتی و استجماع صفات کامله از سمع و بصر و علم و کلام
و قدرت و صفات دیگر و همچنان ایمان بملائکه کرام و رسولان و انبیاء والامقام و از عان بکتب نازله
من الله العلام و علی هذا القیاس دیگر مؤمن بها که در کتب عقاید و کلام از کلام رب الانام و حدیث حضرت
رسول الله علیه الصلوة والسلام برگرفته شده با ایضاح بین آشکارا کرده برای استفاده اهل حق و تعلیم ارباب
دین نامه های راستی بار و اسفار خرد آثار تالیف کردند مندرج و مرقوم است پس این خجسته کلام معجز نظام
و آیات دیگر کفیله ادای همین مقصود و حاویه برگزارش این مقصود که در همین کتاب الهی جل شانه علی سبیل التکرار
مذکور اند برای اشباع کلام و تبیین این شرح سنت انجام انموذجا مختصر می نگارم آنا در باره ایمان بخداوند
جهان قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی یعنی تنزیه و تقدیس
بکن ای رسول الله یا ای هر ذی عقل باسعادت و ایمان خداوندگار مهترین خود را که پیدا فرمود آنان را اندازه کرده

پس راه نمود مفسر بیضاوی در تفسیر خود ش می نگارد خلق فسوی خلق کل شیء فسوی خلقه بان جعل له ما یتأتی له کماله
ویتم معاشه والذی قدر ای قدر اجناس الاشیاء وانواعها ومقادیرها وصفاتها وافعالها واجالها فهدی
فوجهه الی افعاله طبعًا واختیارًا بخلق المیول والالهامات ونصب الدلائل وانزال الآیات انتهی ترجمه تفسیر قوله خلق کل شیء
یعنی بیافرید هر چیز پس راست و درست آورد آفرینش آن باینکه گردانید از بهر او آنچه که حاصل شود بآن
تمام کمال آن و کامل شود معاش آن یعنی خرد ش بخشید که بسوی صلاح امور معاش ومعاد رهنما شده ودا
داد که بآن دریابد واز بهر ادراک پیشکاران وگماشتگان برگزید از حواس خمسه ظاهری وحواس خمسه باطنی و
اعضا را کارکن قرار داد که بوساطت حواس سرمایه ادراک در دست آید وازان دریافته را بمیانجی اعضا بکار
آرد که ازان امور معاش ومهمات معاد بخوبی وبهی آراسته گردند قوله ای قدر اجناس الاشیاء یعنی مقدر کرد
جنس ونوع چیزها واندازها وصفات چیزها وکردارهای ومدتهای معینه از بهر زیستن وپایدار ماندن آن چیزها
قوله وجهه الی افعاله یعنی متوجه کرد انسان را بسوی کردار او در بعضی بطبع همچو خوردن وخفتن ورفتن و
نشستن وجز آن واز روی اختیار یعنی انسان را توان کن وفاعل مختار آفریده بر کردن کاری وگذاشتن
کرداری بآفریدن میلها یعنی بتقدیر میل هر چیز در چیز ثقیل وگران میل ست بسوی آمدن به نشیب ودر چیزی
خفیف وسبک میل است بسوی بالا شدن قوله والالهامات یعنی در دل انداختن آگاهی که بدان بسوی ایجاد
صنایع وحرف وذرایع تحصیل رزق وراه وارامش واکتساب روزی توانا آمد قوله وانزال الآیات یعنی انزال وحی
آسمانی بوساطت انبیاء ورسل علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام که بحکمت نظری وعملی آموزگار رشد ند وراه
خداوند جل شانه راست نمودند قوله نصب الدلائل مراد نشانهای قدرت خدا تعالی است از آسمان وزمین و
کواکب وعناصر که هر دو انا را بسوی صنایع حکیم قدیر راه می نمایند پس قوله تعالی خلق دلیل است بر وجوب وجود
حضرت خالق تعالی شانه باین ایضاح که کسی را در وجود موجوداتی هستی که مشهود ومعاین هستند همچو
زمین وآسمان ودرخشان ستارگان وهمین سان دیگر کائنات موجوده شکی وپنداری نمی باشد
پس هرگاه بوجود موجودات مصدق است واین هم راست میداند که هیچ چیز بخودی خود از نیستی به هستی
در نیاید از بهر آنکه هستی یعنی وجود ونیستی یعنی عدم هر دو متساوی وبرابر اند درینصورت با وصف تساوی و

برابری یکی را بخودی خود غالب آمدن و دیگری را مغلوب شدن ترجیح بلا مرجح ست پس ناگزیر خرد رسا و عقل درست
دریاب فرمان میدهد که از بهر رجحان یکی یعنی وجود بر دیگری یعنی عدم ترجیح دهنده ضرور است که هستی وجود
را غالب آورده و نیستی و عدم را مغلوب کرد پس باین تغلیب و ترجیح هستی موجودات به پیدائی کشید و نیستی را
بپرده برداشته گشت پس همین مرجح و غالب کننده را موجد گویند و همین ست خالق همه هستی آفریدگار سرا
بلندی و پستی پس قوله تعالی خلق برهان است بر وجوب وجود آن موجد موجود و قوله تعالی فسوی راه می نماید
بر کمال حکمت آن دانا خداوند که هر چیز را بدان سان که بایستی بیافرید چنانکه اندامهای تن انسانی را بهر شیئی
که در اکتساب معاش و تکمیل مهمات معاد یاور و معین شوند باعتدال و استوا کشید و قوله تعالی فهدی دلیل
کمال حکمت و قدرت و رحمت اوست که همه جانداران را عموماً و مردم زاد را خصوصاً در طبیعت هدایتی
بر نهاد که نیک ماننده و بایسته از نابایسته و ناگزیری از هرزه جدا میتوانند کرد مثلاً آتش را تن سوز و خاک را
تن بخاک سپار و آب را سرمایه زیست خود میدانند پس این بیین یعنی آب را بخوردن می کشد و آن دو نخستین
یعنی آتش و خاک را گاهی نمی خورد و علی هذا القیاس هدایات کامله در طبایع حیوانات بر نهاد و سلسله این
بیان هم دراز است و هنگام تنگ و فرصت نایاب مختصراً گویم که از آیات قرآنیه هدایتی اعجاز آسمانی و صدق
رسالت بل سیادت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر هر دانش وداد آشکارا
میگشاید که در هر کلمه چها حکم و اسرار در نهاده است و این بود برهان مثبت وجوب وجود او تعالی شانه
و همین سان آیات عظمی دیگر که این آسمانی کتاب بدان دریا سارا است اما باثبات توحید و یگانگی ذات
آن یگانه مطلق و احد برحق قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بودندی در آن هر دو
یعنی در میانه آسمان و زمین خدایان جز خداوند تعالی هر آینه هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی
بازگشاده گویم که اگر دو خدا موجد موجودات و مکون کائنات فرض کنیم پس اگر یکی از بهر ایجاد چیزی که هنوز
به پرده عدم بوده باشد فرمان دهد و دیگری بازگونه آن یعنی بخلاف فرمان آن اول حکم دهد بعدم ماندن
آن چیز همچنان که بعدم نشاندنی است درینصورت خالی از سه شق نخواهد بود یا خواست هر دو بر آید یعنی
در حالت واحد موجود هم شود حسب فرمان نخستین و معدوم نیز شود و ساز و اریخواست آن دو همین بر تقدیر

اجتماع نقیضین لازم آید و این خود محال است یا خواسته یکی هم نه بر آید یعنی نه معدوم ماند و نه موجود در نصورت
ارتفاع نقیضین لازم آید و این خود مانند اجتماع نقیضین محال است یا خواسته یکی بر آید و نخواسته دیگری نبر آید
پس بالضرور آنکه خواسته او نه بر آید عاجز بود و عاجز خدای را نشاید و این را برهان تمانع نامند و همین بیان
برای این شبهه و جوب وجود حق اوند تعالی موجد موجودات و اتصاف او تعالی بصفات کامله و اتسام باسمای حسنی
باظهار تقدیس و تنزیه و توحید و تمجید آن یکتا خداوند نماید و درین آسمانی کلام مذکور اند که خرد رسا بشمردن
آن زبون آید و توانا را هی بستوده عقیدتی و ارسته کرداری نماید و معهذا براین خرد پسند و موا عظ
ارجمند و رهبر هوش دل بستن بخدا تعالی و تقدیم طاعات و اقدام علی الحسنات و اجتناب از مهلکات نحو شرک
و کفر و دیگر سیئات و تحلیه باخلاق حسنه و تخلیه از رذائل مهلکه و تنحی از عقاید خبیثه حتی که دوری گزیدن از
اعمال محقره درین آسمانی خطاب سماوی کتاب بروشنی مذکور شده که تا ظهور بعث و نشر بسوی صحیفه دیگر از
صحف ادیان مرجعه نیاز نیفتد اعجازش باینمعنی است که مبانی قدسیه آن صنوف رموز و اسرار و بدایات
تشویه را حاوی است و معهذا بر شتافت و بالودگی کلمات اهل خرد ارباب بلاغت را جان فریب باین معنی
که ضم کلمات عربیه مانند انضمام آن درین قدسی صحیفه محال است زیراکه آن محدود بانضمام کلمات آیات آن
و اسهل بلکه اعجازش باعتبار احتوا مطالب جمه و سر اسر دقیقه و هدایات قدسیه است که حکمت نظریه
و عملیه را تکفیل و لسوحت منزل من الله بودن دلیل می تواند شد اکنون که در شرح این بیت
دامان گفتار کشیده آمدیم ملال سامعان مانع از دراز کشیدن گفتار گردیده بشرح بیت دیگر پرداختیم

لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم   أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل

اللغة اخذ بالفتح گرفتن از باب نصر ینصر وشی بفتح واو و سکون معجمه دروغ گفتن و آراستن سخن بدروغ
و وشایه بالکسر سعایه کردن نزدیک والی یعنی بیدی سگالیدن و سخن دروغ آراستن صراح ذنب گناه و اذناب
از باب افعال گناه کردن النحو لا تأخذنّي بصیغه نهی با نون تاکید فعل و ضمیر خطاب بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاعل و ضمیر منصوب مفعول به و اقوال الوشاة مضاف با مضاف الیه مجرور و جار با مجرور متعلق لا تأخذ
و لم اذنب بصیغه تکلم فعل با فاعل جمله فعلیه و آن شرطیه و جمله کثرت فعل الاقاویل فاعل و فی جار و ضمیر متکلم مجرور

وجار با مجرور متعلق بکثرت و واو در جمله و ان کثرت حالیه حال از ضمیر متکلم در قوله اذنب ای حال کونی مستویا
بکثرة الاقاویل فی شانی و عدمها و می تواند که این واو واوی بود که بر صدر جواب می آید از سوال مقدر
گویا هرگاه کعب زهیر گوید لا تاخذنی حضرت علیه الصلوة والسلام فرماید و ان کثرت فیک الاقوال پس جوابا
گوید و ان کثرت الاقوال آن اعاده بیما شد از سوال مقدر. الترجمه مواخذه مفرما بگفت سخن آرایان و بدگویان
با آنکه من گناهی نکرده ام ارچند بسیار شدند درباره من گفتارها البلاغة قوله باقوال الوشاة بمنزله علت برای
مواخذه یعنی مواخذه من بصدر کلمه سوء ادب مفرما نیز که سخنان و ساعیان گفتارها نا گفته من برای بسته اند گفتاران انا برسول الله مقبول

لقد اقوم مقاما لو یقوم به   اری و اسمع ما لو یسمع الفیل

اللغة مقام بالفتح از قام یقوم و مقام بالضم از اقامة بمعنی موضع قیام و گاهی مقام بالضم بمعنی اقامة آید پس
در قوله تعالی لا مقام لکم بضم المیم بمعنی اقامة است ای لا اقامة لکم و در قوله تعالی حسنت مستقرا و مقاما بالفتح بمعنی
موضع القیام النحو قوله لقد بلام و حرف قد بافاده تاکید و اقوم فعل با فاعل و مقاما ظرف موصوف و جمله لو یقوم
شرط و جزاء آن در بیت دیگر است یعنی لظل یرعد و جمله صفة برای مقاما و ضمیر مجرور در قوله به عاید سوی مقاما
رابط است درمیان موصوف و صفة آن که جمله است و به بمعنی فیه و لو حرف موضوع باظهار امتناع چیزی لوجود
غیر خود و این حرف بیشتر داخل می شود بر ماضی و گاهی بر مستقبل نیز همچو قوله تعالی لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم
یعنی اگر اطاعت شما بکند رسول الله در بیشتری از امور هر آئینه در رنج افتید و این حرف متضمن معنی شرط است
و یقوم فعل و بها جار با مجرور متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی مقام و در کلمه الفیل تنازع ثلث افعال است یعنی فعل
فراهم شده هر یکی میخواهد که کلمه الفیل فاعل آن فعل شمرده گردد اول یقوم دوم یراه مقدر سوم لم یسمع پس بقاعده
تنازع الفعلین اگر الفیل مذکور را فاعل قرار دهند برای اول پس از بهر ثانی و ثالث ضمیر مقدر فاعل می گیرند و اگر
از بهر ثالث فاعل انش برگزینند تقدیر ضمیر لفاعلیت ان دو دیگر ناگزیر و قوله اری بصیغه متکلم فعل با فاعل و مفعول به
ان مقدر تقدیرات ما لو یراه و جواب شرط بقرینه مذکور یعنی لظل یرعد محذوف و جمله اسمع معطوف بر جمله اری که در محل
حال می تواند شد از فاعل اقوم و اصل ان لقد اقوم مقاما حال کونی اری فیه ما لو یراه الفیل لظل یرعد و اسمع فیه
ما لو یسمعه الفیل لظل یرعد و محتمل است که جمله اری با معمول خود بتقدیر عاطف معطوف بود بر اقوم ای لقد اقوم و اری

و اسمع و اسمع فعل با فاعل و ما موصوله و لو حرف شرط و یسمع الفیل فعل با فاعل و عائد الی الموصول محذوف ای ما لو
یسمعه الفیل پس قوله لقوم جمله شرط و قوله اری بتقدیر حرف عطف معطوف بر اقوم یا حال از فاعل اقوم و جمله لظل یرعد جزاء شرط

لظلّ یرعد الّا ان یکون له من الرّسول باذن الله تنویلُ

اللغة قوله ظل از افعال ناقصه خواهان اسم و خبر از قول آنان ظللت اعمل کذا یعنی کار کردم در روز ضد بات
یعنی کار کرد در شب قوله یرعد بصیغه مجهول رعدة بالکسر لرزه و یرعد بفتح الیاء التحتانیه وضم العین المهمله یأخذه
الرعدة من الخوف یعنی میگرفت او را لرزه از بیم و قوله تنویل از نوال بالفتح بمعنی اعطا یعنی بخشیدن
مراد اینجا امان دادن النحو قوله لظل لام تاکید و ظل فعل ناقص ضمیر در آن عاید سوی فیل اسم آن و یرعد
خبر و یکون فعل از افعال ناقصه تنویل اسم آن و له خبر آن و من الله و باذن الله متعلق بمقدر صفة برای تنویل
ای تنویل مبتدأ من رسول الله مقترن باذن الله یا مقترنا حال و متعلق آن قوله باذن الله و قوله یکون
با ان مصدریه مضاف الیه برای مضاف مقدر ای الا وقت کون التنویل و مضاف با مضاف الیه مستثنی است
از مستثنی منه عام مقدر ای کل وقت الا وقت التنویل ای عطاء الامان الترجمه یعنی ترجمه بیتین هر آینه می ایستم
در مقامی اگر می ایستاد اینجا فیل هم می بینم آنچه اگر می دید آن را فیل و می شنوم آنچه اگر می شنود آن را فیل هر آینه
می شد آن فیل لرزنده از بیم همه هنگام مگر وقت بودن از بهر او از رسول خدا بفرمان ایزد تعالی بخشش یعنی امان
دادن البلاغه قوله اری یعنی می بینم جلال خداوندی که از پیکر پاک حضرت مصداق لولاک صلی الله علیه
وسلم هم بجلوه باری است و قوله اسمع ما لو یسمع یعنی وحی خدا که از زبان مبارکش می تراود و در باره وحی
آسمانی خود ایزد تعالی فرماید و لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله
یعنی اگر فرود می آوردیم این قرآن بر کوه هر آینه می نگریستی تو ای رسول الله یا ای هر مخاطب هر شنونده
آن کوه را ترسان و شکافته از بیم خدا پس فیل خود چه باشد که بلرزه در نیفتد ناظم قصیده از آنکه همین وقت
در اسلام درآمده و با ایمان مشرف آمده و بتلاوت قرآن مجید هنوز بهره ور نشده بود عظمت و هیبت قرآنی را
به همین اندک مایه از گفتار بیان کرده ورنه با تتبع فحوای قرآنی پاره پاره شدن کوهساران بیان میکرد و میگفت
که اگر کوه هم بشنیدی از هم ریختی و پاره پاره شدی و در قوله الا ان یکون له صنعت استتباع مرعی است و آن

عبارت است از آوردن مدحی در ضمن مدحی دیگر چنانکه در بیت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را موصوف بودن
بکمال عظمت وهیبت حق تعالی صریحا بیان کرده اما ضمنا منزل علیه بودنش بکلام سماوی نیز شود باین تقریر انه
مقوله استتباع برشمرده گشت واگر بسوی هیچ نظر کرده نه شود از قبیل صنعت ادماج بود وادماج بالکسر وسکون
دال مهمله ومیم بالف وجیم عبارت است از اداکردن معنی ضمنا در کلامی که بهر ادای معنی دیگر آورده شود
چنانکه اینجا مقصود بسوق کلام هیبت ناک وخائف بودن است بواسطه عظمت وجلال ایزدی که از چهره تابناک
حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عیان بود ونیز بسبب شنیدن کلام خدا که از زبان وحی ترجمانش
روان بود مگر ضمنا این هم ادا کرد که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مجیر مستجیر یعنی پناه دهنده پناه خواه
امان دادنش از مهالک ومخاوف بپاس میدارد پس این معنی ضمنا ادا شده است درین بیت ادماج وپیش ازین هم بیان کرده آمد

حتی وضعت یمینی لا انازعه ... فی کف ذی نقمات قیل القیل

اللغة الوضع نهادن از باب فتح یفتح یمین دست راست قوله لا انازعه از منازعه بمعنی باهم کشش کردن
نقمات بفتحه نون وفتح قاف جمع نقمه بمعنی کلمه وکلمات والنقمة بمعنی الانتقام قوله قیل بمعنی قول واز این
جاست قال وقیل النحو حتی بافاده انتهاء قیام که در بیت سابق مذکور است وضعت بصیغه متکلم فعل با فاعل
ویمینی مفعول به ولا انازعه بصیغه متکلم فعل با فاعل وضمیر منصوب عاید سوی یمینی مفعول به وجمله حال از فاعل
وضعت وکف مجرور مضاف سوی ذی نقمات موصوف وقیله القیل جمله اسمیه صفته وجار با مجرور متعلق بوضعت
الترجمه تا اینکه نهادم دست راست خود حالی که نمیکشیدم آنرا در کف مبارک صاحب انتقامات آنچنان صاحب
نقمات که گفتار او گفتار است یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفتارش همه مقبول وتاثیر دار است که
اگر بقتل مرتدی فرمان دهد کشته شود واگر بمغفرت بزه کاری لب کشاید آمرزیده گردد پس قول کامل که آنرا
قول بتوان گفت قول آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم است المبالغة قوله لا انازعه کنایه از
که گاهی خیال ارتداد وبازگشتن از اسلام در دلش نبود که معاذ الله باغوای ابلیس گاهی دست بیعت باز کشیده باشد
یا کنایه از خطور شراع که بعروض وسوسه دستی را که از بهر بیعت بر اسلام در کف مبارک حضرت رحمة للعالمین
صلی الله علیه وآله وسلم داده باشد دستی دیگر برای باز داشتن آن از اسلام بر آوردن تا ایمانش ضایع شود

لذاك اهيب عندي اذ اكلمه ... وقيل انك منسوب ومسئول

اللغة اهيب افعل تفضيل مبني للمفعول نحو اشهر بمعنی مشهورتر و الوم بمعنی ملامت کرده شده تر و اعذر بمعنی
معذورتر النحو قوله لذاک لام بافادهٔ تاکید و ذاک اشاره سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم مبتدا و اهیب خبر
و قوله من خادر در بیت دیگر که بعد ازین مذکور شود بقوله من خادر من لیوث الاسد الخ متعلق باهیب نا فعلها
تفضیل نحو زید افضل من عمرو و قوله عندی و اذ هردو ظرف اند برای اهیب و اذ ظرف مضاف است سوی جمله
اکلمه که بصیغهٔ واحد متکلم فعل با فاعل است و ضمیر منصوب مفعول به عاید سوی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای وقت
کلامی مع رسول الله علیه الصلوة والسلام و قوله قیل فعل مجهول و جملهٔ انک تا آخر مقوله و قوله انک ان با اسم
و منسوب خبر و مسئول خبر ثانی و جملهٔ قیل محتمل ترکیبین یکی آنکه جمله معطوفه بود بر جملهٔ اکلمه دیگر آنکه واو حالیه بود و جمله
حال بود از فاعل اکلمه فقط الترجمه هر آئینه آن علیه الصلوة والسلام مهیب تر بود بر من هنگامی که گفتار می کردم
با آن علیه الصلوة والسلام و گفته شده بود یعنی بمن که هر آئینه نسبت داده شدی یعنی بصد و جرم ترک ادب
و گستاخ روی بحضرت رسالت صلی الله علی صاحبها والسلام و مسئول هستی یعنی در معرض مواخذه و باز پرس
که از بهر چه مرتکب چنین گناه شدی البلاغة قوله وقیل انک منسوب و مسئول بافادهٔ افزونی هیبت یعنی اهیب بودن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و وجه بود که مقراهی و یکجایی دل مرا بار تعاقب هم اسودگی کشیده از هجوم
هر ابوده بود نخستین جلال خداوندی که از چهرهٔ مبارک سرور عالم و عالمیان برگزیده خداوند جهان صلی الله
علیه وسلم هست درخشان بود تا ب دیدن آن در خود نداشتم و دوم شنیدن خبر بیهوش بر ارتکاب صدور
جرم سوء ادب و در معرض مواخذه بوده ام پس هرگاه هردو بار علت یکجا شد باعث اهیب بودن آن سرور پیدا می شد نگردد

من خادر من لیوث الاسد مسکنه ... من بطن عثر غیل دونه غیل

اللغة خادر بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و رای بی نقطه بمعنی بیشه و خادر در بیشه ماننده لیث بفتح لام و
سکون تحتانی و ثای مثلثه بمعنی شیر و نوعی از عنکبوت قوله اسد بضم اول و سکون مهمله و دال بی نقطه جمع
بفتح اول و فتح مهمله بمعنی شیر قوله عثر بفتح عین مهمله و ثای مثلثه مفتوحه مشدده و رای مهمله نام بیشه معروف که شیران
آنجا مشهور اند و غیر منصرف است باجتماع علمیت و وزن فعل و قوله غیل بکسر غین معجمه و تحتانی بمعنی نیستان

یعنی بیشه شیر و قوله دون مقابل فوق بمعنی فروتر النحو لیوث الاسد مضاف بامضاف الیه مجرور وجار
با مجرور متعلق بمقدر صفت برای خادر و قوله من خادر متعلق با بهیب بیت اول و من تفضیلیه و قوله مسکنه ترکیب
اضافی مبتدا و ببطن عثر بترکیب اضافی مجرور و جار با مجرور متعلق بمقدر رای الکائن صفت برای مسکنه و قوله غیل
خبر مبتدا و دونه غیل جمله اسمیه صفت برای غیل الترجمه از شیر یعنی ترساننده تر از شیر نیستانی از جمله شیران
درنده شیری که مسکن و باشگاه او ازبطن عثر بیشه بود که هر بیشه کمتر او بود از ان بیشه یا نزدیک آن بود
بیشه دیگر یعنی آن شیر از بیشه معروف که آنرا عثر گویند و بلفزولی شیران مردم در وی میرند و مشهور است
جایگاهی خود گزیده باشد بیشه که دیگر بیشه با نسبت آن همه سافل و فروتر باشند یا علی الاتصال هر بیشه سوی
باشد با بیشه دیگر البلاغة اضافت لیوث الاسد بازاله وهمی که بسبب اشتراک لفظ لیث بمعنی شیر و عنکبوت
در دل خطور کند فرمود لیوث الاسد یعنی آن لیوث اسد اند تا کا بیستند و جمع کردن عثر و غیل بالنسبه
از قبیل صنعت مراعات النظیر است و آن عبارت است از ذکر کردن امری با امر دیگر که با آن اول مناسبت
و ساز دار بود و این مناسبت از قبیل نسبت تضاد نباشد بیچو فراهم شدن ما با قمر و نجوم و اگر مناسبت تقابل و تضاد
یکی آن دو از ان است صنعت تضاد و طباق بیچو ذکر کردن تیمن با ایمان یا ذکر حیات با ممات انچنانکه در شرح ابیات سابق گذشت

یَغْدو فَیُلْحِمُ ضِرغامَینِ عَیشُهُما لَحمٌ مِنَ القَومِ مَعفورٌ خَراذیلُ

اللغة قوله یغدو بفتح یا وذال معجمتین از غدو بالفتح و سکون ذال معجمه و تحتانی بمعنی پروردن گفته می شود
غذوت الصبی باللبن یعنی پروردم کودک را بالشیر و یغدو بدال مهمله بمعنی کار می کند اول روز مقابل بیستن یعنی
کار میکند وقت شام قوله یلحم بحا حطی از لحمت یعنی خورانیدم او را گوشت فعل ثلاثی مجرد و از الحام مزید
افعال نیز بهمین معنی یعنی گوشت خورانیدن قوله عیش بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی زیستن
و زندگی قوله معفور بعین مهمله و فا و واو و را مهمله ماخوذ از عفر بفتح عین مهمله و فتح فا و را مهمله بمعنی خاک
و عفر بسکون فا بخاک انداختن و غلطانیدن و صید افگندن شیر بخاک قوله خراذیل جمع خرذله بفتح خای معجمه
و سکون را مهمله و فتح دال معجمه یعنی اسپندان که دانهای خرد باشد و معروف است و نیز به ریزه ریزه
کردن گوشت مانند حبه خردل گفته می شود خردلت اللحم یعنی ریزه ریزه چون سپند کردم گوشت را نحو

یغذو فعل ضمیر دران راجع سوی خادر در بیت سابق فاعل وهمچنین یلحم وضرغامین مفعول به بر سبیل تنازع الفعلین
یعنی برای یغذو هم مفعول است وبرای یلحم نیز پس برای یکی ازان این ظاهر را مفعول قرار دهند وبرای دیگری ضمیر
برگزینند آنچنانکه در کتب نحویه مذکور ومندرج ست وقوله عیشهما مضاف با مضاف الیه که ضمیر بود عاید سوی ضرغامین
مبتدا ولحم با صفات خود خبر ومبتدا با خبر خود جمله اسمیه صفة برای ضرغامین وقوله من القوم متعلق بمقدر یعنی کائن صفة
اولی ومعفور ثانیه وخرادیل ثالثه با خرادیل صفة بود برای معفور وجمله یغذو صفة ست برای خادر در بیت سابق
المترجم پرورد دو گوشت خوراندان شیر نیستان دو شیر یعنی دو بچه خود را که زیستان هردو گوشت بود
از قوم بر زمین افگنده شده و ریزه ریزه گردیده چون دانه اسپند البلاغة باید دانست که این بیت
یعنی یغذو فیلحم تا آخره وبیت ثانی یعنی اذ یساور قرنا تا آخره وثالث یعنی منه تظل سباع الجو تا آخره ورابع یعنی
ولا یزال بوادیه تا آخره صفات اند برای خادر بافاده فزونی هیبت ورعب مفضل علیه یعنی خادر من لیوث الاسد
تا اهیب تر بودن مفضل یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنونده را آشکارا شود یعنی از شیری که ابیات
گذشته مذکوره این ابیات موصوف بود ان سرور محفوف بجلال الهی صلی الله علیه وسلم اهیب تر نمود
مرا هنگامی که با آن خداوند جلالت شان مقرب خداوند جهان علیه الصلوة والسلام پوزش گستری
بکار داشتم وگزارش ایمان خود بودم پس آن شیر مفضل علیه را اول ابیات فرانمود بقوله یغذو یعنی شیر یکه
از بهر گوشت خورانیدن بچگان خود که غذای آنها جز گوشت مردم خورشی دیگر نبود لهذا جان شکری مردم
بکار گیرد وبر خاک انداختن صید شیوه پذیرد وبدین حال چنین شیر را جان مردم شکردن ناگزیر بود برای
بچگان خود پس از چنین شیر جان شکر برگزیننده لبوسش پارهبی در گیرد که اندازه ان نتوان گرفت وباز
در بیت ثانی یعنی اذ یساور قرنا صفة دیگرش برمی گشاید یعنی چنان شیر که هرگاه بر حریف حمله آرد نگذارد تا
بخاکش در نیارد وباز برین هم ترقی کرده در بیت ثالث یعنی تظل سباع الجو تا آخره یعنی چنان شیری که دیگر درندگان
بغلبه هراس وبیم آن از مسکن خود بیرون برآمدن نتوانند پس بغلبه جوع آن سباع تنگم بهانه شکسته وانند
وپیادگان در بیشه او رفتار کردن نیارند وباز در بیت رابع می گوید ولا یزال الخ یعنی شیری که شجاعان
پیر زعه تہ انا دل که بر دلیری وتوانش خود اعتماد داشته باشند هرگاه سوی نیستانش پا کشایند شکانش گردند

وجبر جامهای آنان که بر وقت خوردنش بر زمین افتاده مانند نشانی دیگر از آن خوردگان سوید انماند
پس جلالت شان آن سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم ما تداول الا ان اهیب و بیم آور تر بود تا عشیر
شیر جان شکر زهره در فقط دانستنی ست که اندازه کمال جلالت آن فخر رسالت صلی الله علیه وسلم بدان سان
که فی نفسه من جانب الله بود بر بخشش و بما است آن رسیدن از معیار ادراک بشری افزون واز احاطه دریافت
مردم زاد بیرون بوده ست آنچنان که ناظم قصیده برده رحمة الله علیه فرماید فان فضل رسول الله لیس له
حد فیعرب عنه ناطق بفم یعنی پس هر آئینه از بهر فضل و کمال رسول خدا صلی الله علیه وسلم حدی و غایتی
نیست تا گوینده به بیانی و گفتار آرای بزبانی ورد بالی شرذمه ازان بر سر آید یا حرفی ازان وا نماید
و این خود معمول و مرسوم ست بل ناگزیری و ضروری ست که مردم زاد را هرگاه ماهیت نفس الامری و بن بود
امری بفهم در آمدن دشوار بل محال بود تمثیلات حسیه که مردمان با دراک آن مانوس و مالوف باشند وا نمایند
تا بعد دریافتن تمثیل اندکی بان امر که کشاده شدن نفس الامری اش دشوار و محال بود پی بردن توانند
یعنی تصور صورت صرف بدون دریافتن بن بود ان چیز انچنان که تصور نور هستی فرخنده خداوند سبحانه که
شبه و سو تجلی شانه سازوار بنفس الامر محال بود ان دانا خدا و توانا مهربان بندگان خود را تمثیل پس
شگرف صورتش مصور کرده وا نمود بقوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح والمصباح فی زجاجة
فالزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس
والله بکل شیء علیم یعنی مثل نور او تعالی همچو مشکاتی ست یعنی فانوسی که دران چراغ بود و چراغ در شیشه
آبگینه و شیشه آبگینه چون ستاره درخشان که افروخته می گردد از بهای بون درخت زیتون که نه شرقی بود
و نه غربی قریب است شود آن زیتون که سوخته گردد و بمبرودش هنوز آتش آنرا نه پسا و دلوری ست بر نور
یعنی درخش اندر درخش فروغ اندر فروغ راه مینماید ایزد تعالی بنور خود هر که می خواهد و سوید امیکند آن
خداوند تعالی از بهر مردم زاد یعنی از برای فی الجمله ادراک و نوعی از تصور مثلها و هر آئینه ایزد تعالی دانا ست
بهر چیز فقط پس چنانکه خداوند تعالی از بهر دانا شدن پیکر نور خود و حاصل شدن نامردم زاد تصوری از فرخنده

آن خداوند جل شانه تمثل مشکوة فرامود یعنی بیرون از اندازه ادراک بشری را بصورت حسیه پیکر بستاورد
همین بیان ناظم این قصیده هیبت وجلالت شان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم راکه نظر بفر ولی عن
حولها مستحیل الادراک بودن آن دریافتن اش از مدرکه انسانی بیرون وافزون بود بهیبت و رعب
شیری متصف بصفات کذائیه مذکوره متمثل آورده وآن صفات کذائیه را درین ابیات برکشود تا مقصود
تمثیل بمثل له اذکی لی بر نداین بود خواسته مقام از کلام وصورت برکشادن کام بعون الله الملک العلام

اذا یساور قرنا لا یحل له ... ان یترک القرن الا وهو مغلول

اللغة مساورة مفاعلة از سورت بسین مهمله مفتوحه وراء بی نقطه بمعنی بر یکدیگر بر جستن وقوله قرن
بکسر قاف وسکون راء مهمله بمعنی حریف ومقابل در شجاعة وعلم وجز آن از صفات وقوله لا یحل ماخوذ از
حل بکسر حاء حطی وتشدید لام ونیز از حلال بمعنی روا شمردن از باب ضرب یضرب وقوله یترک از ترک بمعنی
گذاشتن ورها کردن از باب نصر ینصر وقوله مغلول درین کلمه بسبب اختلاف نسخ احتمالی چند دارد
هر احتمالی بنا زدا بجلی وچسپان بهراد آول مغلول بغین معجمه بمعنی عطشان یعنی تشنه لب ونیز بمعنی غل یعنی
طوق در گردن انداخته شده دوم منلول بفاء بمعنی منهزم وگریزپا سوم مجدول بمعنی انداخته شده بر روی
خاک ماخوذ از جدال بفتحه جیم ودال مهمله بمعنی خاک چهارم مقتول بتاء فوقانی یعنی بر رو انداخته شده النحو
قوله اذا ظرف برای لا یحل ومضاف سوی جمله یساور که فعل است وضمیر دران عاید سوی قوله خادر در بیت
سابق فاعل وقرنا مفعول به ولا یحل فعل وان یترک بتاویل اسم بسبب ان مصدریه فاعل وقوله له متعلق
متعلق بلا یحل وضمیر مجرور عاید سوی فاعل یساور وضمیر در یترک فاعل والقرن مفعول به والا حرف استثنا
وهو مغلول جمله اسمیه بتاویل ظرف یا حال مستثنی از مستثنی منه عام مقدر ای فی حال من الاحوال الا فی حال
کونه مغلولا او مجدولا الترجمه هرگاه مساورت می آغازد آن خادر با مقابل وحریف خود روا نبود
او را گذاشتن آن مقابل مگر بخاک افتاده ومرده شده یعنی پر زور وتوانا شیری که ستیزنده را سلامت
رها نکند وراسته از هلاک نگذارد البلاغة مفهوم این بیت از مکملات صفات آن خادر است بدان
که در شرح بیت سابق بر کشادیم وخواسته از این تکمیل فزونتر نمود جلالت شان ابهت آن رسول آخر زمان است صلی الله علیه وسلم

تظل منه سباع الجو ضامرة ولا تمشی بوادیه الاراجیل

اللغة قوله سباع بکسر سین مهمله و بای موحده با الف و عین مهمله جمع سبع بمعنی درندگان و ماخوذش گمان می برند
از سبعه بمعنی هفت و گویند که بچگان درندگان در شکم مادر هفت ماه مانند انچنان که اطفال الانسان نه ماه و
الحق گویند که ماده درنده از هفت بچه افزون نزاید قوله جو بفتحه جیم و تشدید واو بیابان فراخ یعنی
فضای و کشادگی میانه آسمان و زمین و قوله تمشی بضم فوقانی و فتحه میم و تشدید یا با کسره و شین معجمه از
باب تفعیل ماخوذ از مشی بمعنی رفتن بر زمین و قوله ضامره بضاد معجمه با الف و کسر میم و فتحه زا معجمه یعنی
خاموش و لب از آواز بر بسته و در روایتی ضامزه بزاء معجمه بجای را مهمله یعنی شکم به پهلو چسپیده
بسبب لاغری ماخوذ از ضمور بضم ضاد معجمه و آخر مهمله بمعنی لاغر و سبکسار شدن از باب کرم قوله اراجیل
مهمله و جیم جمع راجل بمعنی پیاده النحو تظل فعلی از افعال ناقصه خواهان اسم و خبر قوله سباع الجو مضاف
با مضاف الیه اسم و ضامرة خبر و لا تمشی فعل و الاراجیل فاعل و بوادیه جار با مجرور متعلق بقوله لا تمشی و
ضمیر مجرور راجع سوی اسد خادر الترجمه درندگان هوا و وادی آن از بیم آن شیر آواز بسته گان یا لاغر
شکمان که از مساکن خود ها بیرون آمدن نمی توانند تا از ... اش کشته نگردند لهذا ... و لا تمشی الاخر
شده باشند و پیادگان در وادی آن شیر رفتار کردن و پای سیر کشادن نتوانند البلاغه ...
برده کنایه از هیبت ناک و بیم آور بودن آن شیر که از ملزوم اراده کرد لازم ... کثیر الرماد یعنی افروخته
خاکستر دیگدان کنایه از جواد و سخی چه کثرت رماد را بعرف شایع کثرت طبخ الطعام لازم و کثرت طبخ را
کثرت خورندگان لازم و کثرت خورندگان را جود و سخای مرد خوراننده لازم زیرا که مرد بخیل کسی را چیز
نمی خوراند پس آنچنانکه درین مثال از ملزوم یعنی کثرت رماد پی برده سوی لازم آن یعنی سخا و جود و همچنین
از زبان بستگی سباع که ملزوم است سوی هیبت ... سباع ازین شیر که لازم ... پی برده ... قوله و لا تمشی الخ

ولا یزال بوادیه اخو ثقة مطرح البز والدرسان مأکول

اللغة قوله ثقه بکسر ثای مثلثه و فتحه قاف و آخر فوقانی بمعنی اعتماد کردن و استوار داشتن از حسب
... و اخو ثقه مرد استوار با اعتماد و قوله مطرح اسم مفعول از باب افتعال ماخوذ از ...

بفتحه طای مهمله وسکون رای مهمله وآخر حای حطی یعنی انداختن گفته می شود طرحته از ثلاثی مجرد وطرّحه

از باب تفعیل قوله بزه بکسر بای موحده وتشدید زای معجمه یعنی جامه ها وسلاح قوله درس بکسر دال مهمله وسکون رای

مهمله وسین مهمله جامه کهنه درسان بزیاده الف ونون جمع النحو لایزال فعل ناقص خواهان اسم وخبر اخو ثقة مرکب اضافی

اسم موصوف ومطرح البز صفة اولی ومأکول صفة ثانیه ولو اوبه جار با مجرور متعلق بمقدر ای ملقی یعنی انداخته شده

خبر برای لایزال ومی تواند که مطرح البز خبر بود برای لایزال واخو ثقة اسم موصوف ومأکول صفة درین صورت

فصل لازم اید درمیانه صفة وموصوف ومی تواند که مطرح البز منصوب علی الحال بود واز قوله اخو ثقة وقوله الدرسان

معطوف بر قوله البز الترجمه همیشه می مانند انداخته شده در بیابان ان شیر مرد استواره بجائی که کهنه جامه

وپارینه سلاح بود یعنی ازین که مردان دلاور را که بر شیری ودلیری خود شان استوار واعتماد کرده در بیشه ان

شیر گذر ند فی الغور می کشد واند کے از خون شان خورده بجای خورش میرود واجساد ان مردگان افتاده

می مانند بیکسے که هنگام کشته شدن بود یعنی سلاح پوش وجامه بر تن پوشیده اما باقتضاء زمان پیش کهنگی

هنگام کهنه وپارینه می گردد المبالغة در کلمه اخو ثقة اشاره هست بسوی کمال شجاعت بجدت ان شیر بدو تعمیم

یکی انکه هرگاه دلیران را می کشد نه بود ان وبا دلیران خود درچه پایه باشند دیگر آنکه بسبب کثرت صیود وقنص

کشتگان احتیاجش نمی افتد بسوی خوردن جثه های ان مقتولان بلکه اندک اندک از خون وعضوی

خاص از اعضا مقاتیل مے خورد بار دیگر با آن کشتگان کار ندارد وباین سبب جثه های آنان برخاک افتاده

می مانند بیکسے ولباسی که هنگام کشته شدن داشتند بلبس اسلحه واکتسا ما لشیاب واین گونه

مبالغه باظهار قسمه وفی اقتراس آن ورچنین شیر افاده هست لغایته ابیت سید محمد صلی الله علیه وسلم تو یدنا با مرا من

إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ

اللغة مهند بروزن اسم مفعول از باب تفعیل شمشیری از فولاد هندی ساخته شده قوله یستضاء از استضاء

یعنی روشنائی خواستن ماخوذ از ضوء بفتحه ضاد معجمه یعنی روشنائی قوله مسلول از سل بفتحه سین مهمله

تشدید لام یعنی کشیدن شمشیر وکارد از نیام از باب نصر ینصر النحو ان حرفیه از حروف مشبه بالفعل بافاده

تحقیق وتاکید وقوله الرسول اسم ان وقوله لسیف لام بافاده تاکید وسیف خبر ان موصوف بچارگانه صفات

اول جمله یستضاء به دوم مهند سوم من سیوف الله چهارم مسلول و یستضاء فعل مجهول و ضوء که در یستضاء است
مفعول مالم یسم فاعله ای یطلب الضوء به و می تواند که کلمه به بر جای مفعول مالم یسم فاعله بود و این ترکیب نسخه
که دران کلمه سیف واقع شده اما موافق نسخه که دران کلمه نور واقع شده بر جای کلمه سیف پس توان گفت
که قوله لنور یستضاء به موصوف با صفت خبر اول است برای ان و مهند خبر ثانی موصوف به دو صفت یکی من سیوف الله
دوم مسلول الترجمه هر آینه رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر آینه شمشیری ست یا فروغی ست که روشنائی خواسته میشود
بآن و شمشیر هندی ست از شمشیرهای خداوند تعالی بیرون شده از نیام البلاغة می باید دانست که حسب و آیه
اولی یعنی ان الرسول لسیف الخ ناگزیر ست بیان عادت قدیمه عرب پس گوییم که از عادات عرب بود که هر گاه
قبیله را از قبائل عرب نبوی سانحه و وقوع واقعه خواندن دیگر قبائل که همسایگان و باشندگان قرب و جوار
آنان بودندی مقصود شدی تا آن شمشیری که روشنی و تابش آن بسو بار سیدی در میان جنبانیدندی
پس بدیدن تابش شمشیر قبائل گرد و نواح انجا فراهم می شدند و بکاریکه جنبانیده شمشیر را در پیش طرح در دل
بودی انبار و شریک می آمدند همچنان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باظهار بعثت و دعوت و اعلان نبوت
و رسالت خودش عامة الناس را از اسود و احمر بسوی خود بخواند عاملاً بفحوای قوله تعالی یا ایها النبی انا
ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا یعنی ای نبی هر آینه
ما فرستادیم ترا گواه و بشارت دهنده یعنی اهل ایمان و باسعادت را بنعیم جاودانی و ترساننده یعنی منکران
و متعنتان را بعقوبات جسمانی و روحانی و خواننده یعنی همه را بسوی خدا تعالی و چراغی روشن فقط پس
این آیه ماخذ تواند شد برای هر دو کلمه یعنی قوله لسیف حسب عادت قدیمه مذکوره بالا و نیز قوله لنور بفحوای قوله تعالی
سراجا منیرا و قوله من سیوف الله مراد ازان انبیاء اولی العزم مامورین بالجهاد و نیز ملائکه کرام علیهم السلام
که ایزد تعالی هنگام معاقبه کفار مصرین علی الانکار چنین برگزیدگان خود را جارحه فعل خود می فرماید و بقتل
اعدا خود مامور می آرد که بجهاد و غزا آن دشمنان بدکردار را بشمشیر سرفشان و تشنه بلان از این خاکدان
بدوزخ جاویدان می آرند و چون حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از همه پیغمبران اولی العزم برگزیده تر
و فرازنده بیش بوده اند لهذا به دو صفت موصوف اش اورد اول مهند که از سیوف دیگر بلاد هند بسعت اوفق

در جوهری باشد دوم مسلوک که در قتل اعدا و کشتن دشمنان خدا فتوری و قصوری در همت عالیه ایشان
راه نیافته در اشاعت جهاد و اهلاک زمرهٔ عناد و لداد و بنظر آرامش و لقای صالحین عباد درنگی و تاخیری ایشان را
آنحضرت علیه الصلوة والسلام میان نیامد و قوله یستضاء به اشاره است بسوی هدایت اهل ایمان بسوی
راست دین اسلام و تعلق و ائتمار با وامر الهی و اجتناب از مناهی پس این روش گوهران پاکیزه درون
هرگاه بنظر نگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسیدند تفاوت صافیه آنان نورباره و درخشش نور پاک دران شکل
و هرگاه مشتریان بهره مند از زمان پرتو یافتند و به مسلک اقرار و زبان اهل ایمان بشتافتند گروه با گروه از
لغزوات ایمانیه و جهادات حقه که محض لوجه الله بود در خاک تیره گور و در دیده تنگ دیدگان کفر و زبون تر از
مرده مور عزا شود والغرض اینکه حق تعالی که حکیم و مدبر است ذات ملکی صفات حضرت خواجه کائنات علیه التحیات
والتسلیمات را جامع صفات جمالیه و جلالیه خود آفرید پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام بصفات جمالیه اهل
ایمان را بمسلک مستقیم ایمان هدایت فرمود و آداب حسن معاش و خوبی معاد سراسر آموخت و راه خدا بایشان
وا نمود و بصفات جلالیه مشرکان تیره روزگار را به تیغ شمشیر جاودانی مرگ چشانید که جاویدان
بعقوبات ابدیه و آلام سرمدیه معذب باشند تا علی هذا التقریر قوله النور یستضاء به نسبت با ایمانیان با استعداد
بوده است از صدیقان و شهدا و دیگر عباد صالحین بتفاوت مراتب استضاءه و اختلاف مدارج استناره
حسب تفاوت مراتب استعدادات ازلیه یعنی هرکه را در ازل استعداد استضاءه بیشتر بخشیده و افزوده بود و اینک از
خورشید رسالت نورانی تر و درخشیده بیشتر گردید چون صدیقان علی الخصوص صدیق اکبر رضی الله عنه که را
پایه استعداد نورپذیری از پای نخستین لحق بهره بیشتری بود و چون شهیدان در پهلوی صدیقان اندکی کم
بخشیده و به مبالغه درخشش بهره مندگان آمده اند علی هذا القیاس تفاوت مدارج میانه عباد صالحین و این
تفاوت باعتبار تقرب و وصول الی الله بوده است اما در اصل ایمان و حسن اعمال و تهذیب اخلاق و احراز
مکارم عادات و ازدیاد حسنات و استکمال طاعات و انتظام امور معاش و معاد همه متقارب الخطوات و
متناسب الاقدام بوده اند و همی باشند و مبدء و منشاء صفات جمالیه است استبداد اهل سعادت بصراط مستقیم
حسن معاش و معاد و سلوک مسلک وصول الی الله و از اقتضای سعادت ازلیه است روشن شد که آن

که پیش از استعداد سعادت ایمان بسبب نادیدن نور رسالت در تاریکی کنج ضلالت نشینندگان و در ظلمات
شیقوله کفر و اشراک جاگزیدگان بودند اما هرگاه بفروغ نور بار وحی آسمانی که درخشنگاه آن دل و زبان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بود دیده گشادند جان بفروغ پذیرفتی و زبان بدرخشش افشانی
او نمودند بتابش نگاه پاکیزه اخلاق و ستوده اعمال و فروزیده اقوال رسیدند بلکه آن نخستین تابش خورشید امکان
صلی الله علیه و آله و سلم ظلمت در افتادگان کفر و الحاد را برب العباد رسانید پس گویا حضرت مصداق لولاک
صلی الله علیه و آله و سلم در انتهاء غایت کفر و اسهام و اعدام و دیاجی شکوک و اوهام خود نور مجسم و درخشش پیکر
گردید لهذا ناظم قصیده رضی الله عنه راست فرمود قوله لنور یستضاء به و هرگاه این پرستان بد سرشت از تاریکی
آیین شرک و کفر و الحاد و نزدیک که از دیر باز در آن گرفتار بودند بانگ برآوردند و خواستند که نور خدا و زندگی
هست درخشان و قرآن قدس نشان روشنی باز نماند و بسبب ختم نبوت که حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام بآن مختص و متصف آمد بعثت پیغمبری که مردمان را شاید بپند و اندرز ره خدا آورد متصور نمی گردید
خداوند حکیم جل شانه باظهار صفت جلالی که دست قدرت باری تعالی در گوهر اسمی پیدا آن مبعوث الی الاسود
والاحمر خیر البشر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ما دبر اللیل و النهار نهاده بود مامورش آورده فرمود یا ایها
النبی جاهد الکفار و المنافقین و المشرکین بجهادش فرمان داد باین خواست در قتل مشرکین بدینی
و استیصال آسال بتیغان ابلیس لعین تیغ درخشانش صفت جلالی را ترجمان شد لهذا بهر ناظم قصیده
رضی الله عنه ذات پاکیزه صفات آنحضرت علیه الصلوة و السلام را بمهند من سیوف الله مسلول تعبیر نمود
و التلفی است که نور مضمون این بیت از مشکوة کلام ربانی یعنی قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و بشیرا الی آخر الایة مقتبس است آنچنانکه برگزارده آمد و نیست ناظم قصیده را بتوفیق ایزدی
بهر دل و زبان تاکید و الله اعلم در روایت ابن انباری است که کعب بن زهیر ناظم این قصیده در حین
انشاد قصیده بهر گاه باین بیت یعنی ان الرسول لنور یستضاء به رسید سرور عالم خواجه کائنات
علیه التحیات و التسلیمات ردای مبارک که تن پوش اقدس بود بسوی ناظم رضی الله عنه انداختند پس از آن
مردی با سعادت چنین نعمت عظمی عطیه حضرت مصطفی علیه التحیة و الثناء را از جان خود گرامی تر میداشت

دو رخلافت با میر معاویه رضی الله عنه رسید معاویه آن رداء مبارک به بهای گران خرید یعنی درخواست کعب بن

زهیر ابتدا کردن ردا مبارک ابا آورده جواب داد که عطیه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگری را بر خود ترجیح نمیدهم

یعنی نفروشم که من ازان ناکام مانم و دیگری یعنی مشتری بآن علیه بهره ور آید پس چون دست کعب زهیر بود

تا آنکه وفاتش رسید امیر معاویه رضی الله تعالی عنه بیست هزار فرستاده آن ردا از وارثان او در دست آورد

پس در خلفا بنی امیه بود هرگاه زمان خلافت آنان منقرض و سپری شد بخلفا عباسیه رسید و از آنان

بسلاطین روم عصمهم الله تعالی عن الکفرة الشوم چنانکه الی الان بکفیل فتوحات و زعیم نصرات و برکات

عظمی است و بخواست الهی جل شانه افزون ازین دستمایه نصرت ملوک اسلامیه و بضاعت برکات سلاطین

خواهد بود اللهم آمین بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه وسلم الی یوم الدین و در کتاب عوارف است که

روا مبارک تکلیس است مربع و در روایت است که هرگاه کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه این شعر یعنی ان الرسول

لنور پیش خواند آنحضرت علیه الصلوة والسلام شادمانه بدست شریف مبارک اشاره سوی اصحاب کرام

و جلسا با توقیر و اکرام رضی الله تعالی عنهم و رضوا عنه که در مجلس الشاد این قصیده بشرف مجالسة

مشرف و بسماع این قصیده حسنات آثار مستعد بودند آمده و بشنوید اخراج کردا این آیا عالم و بیهقی

فی عصبة من قریش قال قائلهم ببطن مکة لما اسلموا زولوا

اللغة قوله عصبة بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و فتح با موحده و آخر با هوز جماعت مردان از ده تا چهل

و بروایت دیگر فتیة بکسر فا و سکون فوقانی و فتحه تحتانی و تا تانیث در آخر جمع فتی بمعنی جوان مرد با کرم

اگرچه پیر بود و قوله بطن مکة وادی بطحا و قوله زولوا صیغه امر حاضر جمع از زوال بالفتح بمعنی دور شدن

و دور شدن از جا از باب نصر ینصر النحو قوله فی عصبة متعلق بمقدر ای لامع ساطع مبعوث یا متعلق

بقوله مسلول که در بیت سابق است و من قریش متعلق بمقدر صفة برای عصبة و جملة قال صفة ثانیه

برای عصبة و قال فعل قائلهم مترکیب اضافی فاعل و ضمیر مجرور راجع سوی عصبة و ببطن مکة ظرف برای

قال و زولوا مقوله برای قال و لما ظرف زمان برای قال مضاف سوی جمله اسلموا که فعلیه است و ضمیر

راجع سوی عصبة که فاعل است الترجمه در گروهی از قریش گفت گوینده از آنان در بطن مکه هرگاه اسلام آوردند

که وهدر وید یعنی هجرت پیش گیرید و ازنا پاک مشرکان قریش بدوری شوید البلاغة قوله قال قائلهم اشاره
میکند سوی پاکیزه طبعی و نزاهت دلهای اصحاب رضی الله تعالی عنهم که بهنگام تطهیر اسلام و تغسیل ایمان
ذلیل قلوب آنان پاکیزه گردید مشرکان را همه نجاست آلوده یافته از یکجایی آنان نفرت گزین شده
کلمه هجرت و مفارقت گزیدن ازان ناپاکان برزبان آوردند گروهی حضرت امیر حمزه عم رسول الله صلی الله
علیه وسلم را ولحتی حضرت فاروق اعظم عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه را قائل این قول دانند و بهاد ل
گواهی میدهد که والا گوهر یعنی امیر المؤمنین فاروق اعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه قائل این قول بجرات
هجرت که فرجام کار موسس اساس اسلام در حصص نهان ایمان گردیده بوده باشد از بهر آنکه دیرتر موانع
عمری که سبب پایداری اسلام و سرمایه استواری ایمان بود از زبان الهام ترجمانش اهل می چکید چنانکه
اهل تفسیر بذکرش پرداخته اند و هجرت اهل اقدام ست از موجبات شیوع اسلام و مرصعات تبیان ظهور
اوامر و احکام و سرمایه نصرت حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام بر مشرکان لیام و بعد از هجرت در عهد خلافت تا اینکه
امور یکه اسلام برفرازی کشید و شرک کفر را بستی آورد همه بیت احتیاج شرح و بیان و نیاز به بسط و اعلان ندارند

زالوا فما زال انكاس ولا كشف عند اللقاء ولا ميل معازيل

اللغة قوله زالوا بمعنی ذهبوا و انتقلوا یعنی رفتند بهجرت نشیمن گزاران قوله انکاس جمع نکس بکسر نون و
سکون کاف و سین مهمله مرد بددل قوله کشف بضم اول و ضم شین معجمه جمع الکشف مرد بی سپر یعنی ناآگاه از فنون
حرب که به پاس جان خود اش پایه اندازه ده از هم نبرد در پیکار زبون آید قوله میل بکسر میم و سکون
تحتانی جمع امیل کسیکه با وی شمشیر نباشد و کسیکه رکوب فرس نیکو نداند معازیل بزاء معجمه جمع معزال مرد بی نیزه
و بی سلاح النحو زالوا فعل ضمیر دران راجع سوی عصبه من قریش فاعل و فا تعقیب با افاده عطف و زال
فعل انکاس فاعل و کشف معطوف بر انکاس بزیادت حرف نفی بمراد تاکید قوله عند اللقاء ظرف برای قوله
ازال و میل معازیل موصوف با صفت معطوف بر قوله کشف الترجمه رفتند و وطن گذاشتند و منتقل شدند
و پایدار نکشیدند در وقت محاربه و جهاد از موضع قتال ناتوانان و زبونان و بی سپران و بی شمشیر
و بی نیزگان و بی سلاحان نیز چه جای دلیران و شجاعان و اهل سامان یعنی همه اهل ایمان چه بی سلاحان

وچه باسامان و سفر ذات استوار بوده و در میادین جهادات پا فشار آمدند و معنی دیگر چنین که آن جماعت
بیزبونی و درماندگی و بی‌سامانی برآمدند بل علی رؤس الاشهاد بتوانائی و لی جماجم شدند البلاغة قوله فما زالوا
الی آخره تکمیل است که آنرا احتراس یعنی آوردن کلامی از بهر دفع وهمی که از کلام سابق پیدا شدن تواند
چنانکه اینجا قوله زالوا وهمی پیدا می شد که شاید این گروه اهل ایمان بسبب جبن و فزعل خوف هجرت
کرده باشند پس این ملت خوف وجبن و نادلیری که از رذائل است توهم میشد بنا بر علی هذا این وهم را دور
کرد بقوله فما زالوا انکاس یعنی که سبب هجرت آنان اشاعت دین خدا و ترویج ملت مصطفی علیه التحیة والثنا بود
نه زبونی و ناتوانی از بهر آنکه هرگاه بجهاد دست بکار به کشادند سپر ندارندگان و دست از شمشیر تهی بودگان
هم از میدان کارزار پس پا نشدند بل چنین کشتی و زبون کسی ان شرکا بحصول ظفر یا کن مستقر خود باز گشتند

شم العرانین ابطال لبوسهم من نسج داود فی الهیجا سرابیل

اللغة شم بفتحه شین معجمه و تشدید میم جمع اشم ماخوذ از شمم بفتح شین معجمه و فتحه میم اول ارتفاع قصبه الف
یعنی بلندی بینی و عرانین بفتحه عین مهمله و را بی نقطه با الف و نون مکسور و در میانه نونین تحتانی جمع
عرنین بکسر عین مهمله و سکون را مهمله بمعنی بینی و بلندی بینی با استواء علی آن که دلیل است بر کرم الاصل
واصیل النسب بودن و ضد آن یعنی پستی بینی با اعوجاج و کجی بالاسوی آن دلیل خست اصل و امتزاج
در نسب و نژاد ابطال جمع بطل بفتحه با موحده و فتحه طا مهمله بمعنی دلیر و شجاع و قوله نسج بفتحه نون و سکون
سین مهمله و جیم بمعنی نسیج بروزن فعیل جامه بافته و نسج داود زره آهنی که حضرت داود علیه السلام در صنعت
آن شهرت دارد قوله هیجا بالفتح با هوز و سکون تحتانی و جیم با ممدوده حرب و جنگ و لبوس بفتح لام
و ضم با موحده و سکون واو و آخر سین مهمله هرچه از سلاح پوشیده شود قوله سرابیل جمع سربال بکسر سین مهمله
و سکون را مهمله و با موحده با الف و لام بمعنی قمیص و پیراهن النحو شم العرانین بترکیب اضافة لفظی بجهة
حسان الوجوه خبر مبتدا مقدر ای هم که ضمیر بود عاید سوی عصبة در بیت سابق و ابطال خبر ثانی یا صفة
برای شم العرانین و لبوسهم مبتدا و سرابیل خبر و جمله اسمیه صفة برای ابطال و فی الهیجا ظرف برای مبتدا ای
لبوسهم الترجمه بلند بینیان دلیران پوشش آنان از بافته داود در کارزار پیراهنها البلاغة

شم العرانین کنایه از اصالة نسب و نعت شان و قوله لبوسهم من نسج اشاره سوی شجاعة و دلیری و علو همت
آنان یعنی بهچو مردم جبان نیستند که خود را بجامهای نازک و ثیاب مزینه آرایند بلکه همه وقت لباس جنگ
آنان که از آن حسن و جمال خود دانند زره می باشد و معهذا اشارتی بسوی آنکه
همیشه در همه جا چه در خانه و چه بیرون از خانه همین لباس متلبس میمانند بکمال تیقظ و استعداد للحرب و الجهاد

بیض سوابغ قد شکت لها حلق　　کانها حلق القفعاء مجدول

اللغة بیض بکسر بای موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه جمع ابیض یعنی سفید رنگ سوابغ جمع سابغ بسین مهمله بالف و کسر بای موحده و آخر غین معجمه یعنی کامل و تمام فارسی رسا شکت بفتح شین معجمه و تشدید کاف یعنی
شکافته یعنی جفسیده آن از باب نصر حلق بفتح حای حطی و فتح لام و قاف جمع حلقه و اصمعی گوید که حلق بکسر حا
حطی است بهچو بدر بکسره بای موحده جمع بدره قوله قفعا بفتح قاف و سکون فا و عین مهمله با الف ممدوده
نباتی سفید که گسترده روید بر روی زمین و حلقه های آن مشابه باشند بحلقه های زره قوله مجدول از
جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله یعنی محکم بافتن رسن از باب نصر النحو بیض صفة برای سرابیل در بیت سابق
و سوابغ صفة ثانیه و شکت فعل مجهول و حلق مفعول ما لم یسم فاعله و لها متعلق بشکت و ضمیر مجرور راجع بسوی
سوابغ و جمله حال از ضمیر در سوابغ و کان حرف مشبه بفعل بافاده تشبیه و ضمیر راجع سوی حلق اسم آن
و حلق القفعا بترکیب اضافی خبر آن و مجدول صفة برای حلق باعتبار مرد المعنی زرهای سفید رنگ یعنی براق
آن زره ها رسا هر آینه جفسیده و ملحوق شده از بهر آنها حلقه ها گویا آن حلقه ها حلقه های قفعا اند محکم
باهم بافته البلاغة قوله سوابغ اشارت میکند بقوت اجسام آن ابطال که چنین زره های رسا
که ما نا اسپ کامل باشند می پوشند و این اشارت از قبیل استعاره بالکنایه یا استعاره
زیرا که این [illegible] ست [illegible] بسوی لازم آنچنان که در طویل النجاد اشتمال شمشیر طول نجاد سوی لازم
یعنی طول قامت قوله شکت لها حلق اشارت در روع یعنی زره بانیرا که نگاه در هم پیوند
[illegible]

لا یفرحون اذا نالت رماحهم　　قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا

اللغة فرح بالتحریک شادمانی وشادمان شدن قوله مجازیع از جزع بفتح جیم وفتح زا معجمه وآخر عین مهمله
بمعنی ناشکیبائی کردن نقیض از باب سمع ومجازیع جمع مجزاع بکسر میم وسکون جیم وزا معجمه بالالف وعین بمعنی
بسیار ناشکیب کثیر الجزع صیغه مبالغه واین جمع مجزاع جمع محراب بروزن محاریب النحو لا یفرحون فعل ضمیر در آن
راجع سوی عصبة فاعل وجمله خبر مبتدا محذوف ای هم لا یفرحون واذا ظرف برای لا یفرحون ومضاف
سوی جمله نالت رماحهم که فعل با فاعل جمله فعلیه است وقوماً مفعول به برای نالت ولیسوا فعل ناقص با اسم
که ضمیر است راجع سوی فاعل یفرحون ومجازیعا خبر آن واذا ظرف برای لیسوا مضاف سوی جمله نیلوا
که بصیغه مجهول است وضمیر درآن راجع سوی فاعل لیسوا مفعول ما لم یسم فاعله است الترجمه شادمان
نمی شوند هرگاه دریابد نیزه های آنان قومی را ونا شکیبندگان نیستند هرگاه دریافته شوند البلاغة
قوله لا یفرحون اشاره بسوی اطاعت آنان بفرمان خداوند تعالی وتخلق باخلاق رسول الله صلی الله
علیه وسلم با این ایضاح که هنگام ظفر بر اعداء وحصول چیره دستی بر مشرکان وکفار گاهی بفرح وکبر نمی شوند
آنچنانکه غیر متبعان ملت اسلامیه را شیوه است که چون بکامی دست می یابند یا بر دشمنی چیره دست می شوند
بچیره دستی فرح وبطر از خود دور رفتگان می شوند لیکن این فرمان پذیران خداوند تعالی مقتضای آیه کریمه ان الله
لا یحب الفرحین یعنی هر آئینه ایزد تعالی دوست نمیدارد سخت شادمان شوندگان را کار می کنند ونیز هنگام حلول
مصائب ونزول مصائب چون دشمنان بر ایشان دست یابند وایشان را کسری ومصیبتی رود بجزع
وناشکیبی نمی شوند بل صبر جمیل را کار می فرمایند وبفرمان آیه کریمه اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و
انا الیه راجعون عمل می نمایند واشاره است که چنین تخلق آنان باین اخلاق از تاثیر مجالست ومکالمت
با آن حضرت علیه الصلوة والسلام که دل آن گزیده خدا وپسندیده بارگاه کبریا علیه التحیة والثنا مشرق
الانوار قدسی ومخزن اسرار انس بود که قلوب صحابه رضی الله تعالی عنهم از آن تابش زریست وفروغ یافته

یمشون مشی الجمال الزهر یعصمهم ضرب اذا عرد السود التنابیل

اللغة مشی بفتح میم وسکون شین معجمه رفتن وراندن لازم ومتعدی از باب ضرب یضرب جمال بکسر جیم
جمع جمل بفتح جیم وفتح میم شتر نر قوله زهر بضم زا معجمه وسکون ها هوز وآخر را مهمله جمع ازهر سپید روی کریم الجوهر

صلح قوله یعصمهم عصمة بمعنی نگاه داشتن از باب ضرب یضرب التغرید بعین مهمله و را مهمله بمعنی گریختن و غرد صفیره ما
از تفرید بالعین المهمله و در روایتی غرد بالغین معجمه از تغرید بالغین معجمه و را مهمله بمعنی گردانیدن آواز در حلق
و طرب انگیز کردن آواز و ثلاثی آن از باب سمع یسمع یقال غرد الطایر یعنی از غرد ثلاثی مجرد و غرد از تغرید قوله
تنبال بکسر فوقانی و سکون نون و با موحده بالف و لام بمعنی کوتاه النحو میشون فعل با فاعل که ضمیر ست در آن
راجع بسوی عصبة مذکوره و مشی الجمال بترکیب اضافی مفعول مطلق با فاده نوعیت برای یمشون و آلذ صفت برای
الجمال و جمله خبر برای مبتدا محذوف ای هم و یا خبر بعد خبر ست خبر اول لا یفرحون و خبر ثانی یمشون از ینجا بشد
و یعصمهم فعل ضمیر منصوب عاید بسوی فاعل یمشون مفعول و قوله ضرب فاعل و اذا ظرف برای یعصمهم مضاف
بسوی جمله عرد التنابیل که فعل با فاعل جمله فعلیه است و یعصمهم جمله حالیه است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است
برای عصبة و در اذا که ظرف است تنازع الفعلین پیدا که ظرف است برای یمشون و نیز از برای یعصمهم الترجمه
رفتار میکنند همچو رفتار شتران سفید یعنی گرامی اشتران بپاس میدارد آنان را ضرب و حرب هرگاه که بگریزند
یا هرگاه آواز بیجز بردارند کوتاهان یعنی کفار که در پهلوی اهل ایمان فرومایگان و خوردان می باشند
البلاغة یمشون مشی الجمال کنایه یکمال شجاعة و استواردلی آن گروه که هنگام هوبه آنهم که در مهالک محارب
دلها را فرا میگیرد اثر آن در دلهای ایشان پیدا نمی شود یکمال وقار و بیباکی با هستگی رفتار آغاز نند
کفار بمعاینة فی الجمله چیره دستی خود ها آواز انبساط بر دارند این دلیران معارک یعنی دلیران و شکران مرضات
رب العباد یعضب و حرب قتل کشش افزون تر دست میکشایند که از آن از اغرار کفار بپاس میدارند یعنی
مقتضای استوار در دلی این دلیرانست تا شکیب نزیدن و ثبات دشتن و هنگام چیره دستی کفار زمانی که از
ستیزه آرایند و آواز عجز لشادمانی بر کشند که از ان دلهای ستیزندگان دیگر از شکیب تهی شود و از
برگرد ایمان شترگان استوار درون را ثبات علی الضرب و وثوق علی الحرب افزون تر میشود و از نا
پسندیده از غلبه و دشمن زیان رسانیدن اعدا معصوم و محروس میمانند و قوله یعصمهم ضرب از قبیل اسناد مجازی
که عصمت را که فاعل حقیقی او خداوند است بسوی حرب که سبب ظاهری است اسناد کرده چو انبت الربیع البقل
یعنی رویانید موسم بهار سبزه بها زیرا که آنبات کار خداوند تعالی است و ربیع سبب زمان نبت نبات و مجاز

در قرآن مجید هم بسیارست همچو قوله تعالی و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا یعنی هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات وحی افزون کنند آن آیات ایشان را تصدیق پس افزاینده تصدیق در حقیقت آن خداوند جل شانه است و آیات سبب و واسطه اما باسناد مجازی کلمه زادت مسند آمد بسوی غیر ما هو له یعنی غیر آنچه که آن فعل از بهر آنست و همچنین ست قوله تعالی یذبح ابناءهم یعنی ذبح میکرد فرعون پسران ایشان یعنی فرزندان بنی اسرائیل را پس در حقیقت ذبح کنندگان چاکران و فرمان پذیران فرعون بودند و فرعون امر و فرمان ده آنان بود اما ازین که فرمان آن ستمگر سبب باعث بر ذبح شد باسناد مجازی فعل ذبح بسویش اسناد گرفت مخفی نماند که روایت نحر بلفظ مجهول در ادای مقصود یعنی اظهار شجاعت عصبه اوفی و ابین ست از روایت عرد بصیغه مصدر که تعریدیعنی مهمله یعنی گریختن ست چنانکه مذکور شد پس در وقت گریختن گروه کفار جراست و عصمت ضرب اخذ معنی ندارد و متعهد ادر زبان فرار دشمن معنی با لوقار کردن این عصبه هم مظهر شجاعت نیست اما تعریدیعنی معجمه معنی آواز بشادی کشیدن یعنی وقت خواندن رجز پایداری و رزیدن و در ضرب و حرب استوارتر شدن از لوازم شجاعت و استوار دلی بشمرده گردد از بهر آنکه حسب عرف رجز که مشعر بتفاخر و مباهات می باشد هنگام ظهور غلبه میخوانند پس معنی چنین باشد که زمان رجز خواندن تنابل این شجاعان توانا درون را تاثیری و انفعالی در دل پیدا نمی شود که ازان پا بگریز کشایند و از ضرب و حرب دست باز کشند غالباً که تعریدیعنی مهمله از جا یکدستی و سرعت قلم ناسخین کم در یاب بوده باشد والله اعلم بالصواب

لا یقع الطعن الا فی نحورهم ... و ما لهم عن حیاض الموت تهلیل

اللغة یقع از وقوع بمعنی افتادن از باب فتح یفتح و طعن بفتح طا مهمله و سکون عین مهمله بمعنی زدن نیزه از باب نصر ینصر و نیز از فتح یفتح و نحر بفتح نون و سکون حا مهمله و را جمع نحر یعنی بالای سینه و نحور جمع آن حیاض جمع حوض که بمعنی [illegible] ست که در آن آب فراهم شود و تهلیل بها هوز بمعنی رجوع و بازگشتن یقال هلل فلان هللا یعنی رجوع کرد و جمع کردن صراح النحو لا یقع فعل و الطعن فاعل و فی نحورهم مستثنی مستثنی منه مقدر عام ای لا یقع الطعن فی عضو من اعضائهم الا فی نحورهم و قوله ما لهم ما مشبه بلیس و لهم خبر آن و تهلیل اسم او و حیاض الموت مضاف و مضاف الیه مجرور ما بعد حرف جر متعلق تهلیل مقدم بران و جمله ما لهم حال از ضمیر مجرور در نحورهم یا جمله معترضه برای مدح

الخ ترجمه واقع نمی شود ضرب نیزه مگر در سینه های ایشان ونیست ایشان را از حوضهای مرگ بازگشتن بالکلیه
واضح باد که در شرح بیت این قصیده یعنی قوله بانت سعاد فقلبی الیوم متبول گفته آمد که درین قصیده صنعت
تشابه الاطراف مرعی است زیرا که آغاز آن از جدائی و فراق آگهی می دهد بقوله بانت و پایان قصیده
یعنی قوله عن حیاض الموت نیز بآن مشعر است زیرا که موت مفارقتی است که مواصلت بعد از آن هیچ
ناپدیدار پس آغاز و انجام این قصیده در نفس فراق متشابه اند همین است تشابه الاطراف وقوله لا یقع الطعن
کنایه است از رو نتافتن از میدان حرب و پشت نگردانیدن از حمله حریف زیرا که هر که رو از طعن محاربه
قرن خود باز نگرداند بالضرور هر ضربی که بروی واقع شود بر سینه یا روی آن موقع آن ضرب خواهد شد نه پشت
و منشای چنین استوار ماندن در میدان و سینه سپر ساختن از بهر ضربات طاعنان و حملات مبارزان غیر شجاعت
امری دیگر نباشد بنابر علیه انتقال بود بسوی لازم آن که شجاعت باشد و همین است کنایه وقوله ما لهم عن حیاض
الموت تهلیل اشاره بسوی شدت حرب و گرم تر شدن کارزار که ایشان جز گریختن و از مقابله بدر رفتن و باز
دیگر چاره نبود اما ایشان را بغلبه شجاعت ذاتی و مردانگی گوهری بازگشتن از محاربه و مقابله دشمن هیچ نیست
پس بالضرور ضربات و طعنات محاربان جز بگلوهای ایشان بعضوی دیگر که پشت و پهلو و سر ایشان بود واقع نمی شود
بدین تقریر جمله لهم استیناف بود یعنی جواب سوال مقدر گویا سائلی سوال کرد که چرا الطعن واقع نمی شود الا فی نحورهم
جوابا گفت ما لهم عن حیاض الموت تهلیل مخفی نماناد که از بیت سابق یعنی فی عصبة من قریش تا آخر قصیده
مدح است برای مهاجرین رضی الله تعالی عنهم و انصار رضی الله عنهم را درین قصیده هیچ ذکر نکرد بسبب رنجیده شدن
از انصاری که بمجرد آمدنش بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بدریافت ارتکاب سهواد به که نسبت چنین شنیع
راه یافته بود بحضرت رسالت علی صاحبها الصلوة والسلام عرض کرده بود که یا رسول الله مرا بگذار که گردنش
زنم دد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بتقاضای عموم رحمت و شمول رأفت که از شمائل حمیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بود
بقتل کردنش اجازت نفرمود و هرگاه بایشان مشرف آمد در سلسله این
قصیده که مقتبس از انوار قرآنی و سرور افزای خاطر اقدس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
خطبه قطعی که جهانی بادنی بهایش بیع نگردد یعنی ردای مبارک بهبه ورشد نصیبان

و چون اشعار در بیان سرور عالم صلی الله علیه وسلم و مدح انصار رضی الله عنهم قصیده جداگانه نوشت چنانکه در خاتمه
این کتاب آشکار گردیدم بعون الله المستعان ایزد تعالی ما را و دیگر همه اهل ایمان را محبت و تبعیت سنت
حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بهره رسا و محظی بنعیم دنیا و اخری دارا دامین هذا اوان الفراغ من شرح
القصیدة المبارکة والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین و اصحاب الهادین و خلفاء الراشدین اجمعین

خاتمة الکتاب بنظم لمؤلفه

شکر پروردگار پاک خدا	خالق دو جهان جهان دارا	کاین نگارش گرفته اتمام بار	نامه برگزیده فرخ کار
از کتاب علوم عنوانی	وا کشاده فهوم تبیانی	از خرد برگزیده پیکر بند	رهبر فکر مرد دانشمند
نقش بند سعادت ازلی	پیکری از فیوض لم یزلی	گوهر باری ز بحر جود خدا	موجهٔ آب شاه سر خدا
ترجمانی ز فیض مسجود	خوش نشانی ز رحمت معبود	شرح نعت رسول ربانی	مصطفی از جناب یزدانی
خواجهٔ کائنات فخر رسل	از وجودش ظهور هستی کل	تابش اولین ز مهر وجود	رخش تاری ز شید بود اول
از سر عرش برین التقرب فزود	عظمت او ز عقل بیرون	نور انوار اخرد زان تاب	نازش مسجد و قریهٔ فرتاب
آن [illegible] گشته جهان او	بندگان را سوی خدا رهبر	آنکه یزدان لقربت اش نگرید	چون ز امکان سرش فرا کشید
[illegible] دم فتاده در دگل ولا	او شناور بحر قرب ولا	نور امکان ز دیده بود نهان	هستی اش کرد سر ستر نهان
بهر فراشانه سپهر جالش داد	ستر اسرار بر دلش بکشاد	داد سالاریش بهر دو جهان	بر دلش بر کشاد راز نهان
تا روان همه [illegible]	زان بیارند سوی یزدانی او	چون بافسرده گیتی اش جا داد	سینه او بشرح صدر گشاد
شست آن پاک دل ز آب قدر	کرد تابنده اش بتاب قدس	معدن تقدس از نمایش کرد	پر معارف دگر نمایش کرد
[illegible] برین چرخ	پاک از جایگاه کاخ و کریخ	خواندآن برگزیده خود را	برفرازی کشیده خود را
[illegible] آن نهفته راز	گوش سوی گوش و لب بستوده	آن ستوده که حبیب خدا	همنشین شد بر به الاعلی
تا [illegible] ان بود تعبیر	لیکن سیر ان ز عقل با تعبیر	آن تجلی که خود بقرآن است	در خور و بر سزا با ایمان است
[illegible] بکشادنم نشد	ره نگفتا [illegible] داد نم نشد	چون بیامد دگر بجای خود	با چنین پایه از خدا خوش
[illegible] کشاید قسمت ما	وا از نو امیدی [illegible] ما	خواجهٔ کائنات ختم رسل	هستی اش هست هستی کل

پیکرش سر بسر جهان افروز / تا بگوهرش آسمان افروز
آن شفیع الامم بهشتی خدا / روز الگفت باز یوم جزا

به ستوده شده ز رب ودود / در قیامت مقام او محمود
مهبط جبرئیل خاک درش / مطلع نور ایزدی گهرش

قدس عنوان خدا کتابش داد / رحمة العالمین خطابش داد
رحمت او کفیل بهبود است / هر دو گیتی غنیم بهبود است

برکتاشند معارف پاک / در خور او ست کلمه لولاک
هستی اش علت وجود امم / حبذا سروری ستوده شیم

ذات پاکیزه اش مجسم خیر / همسر او ست ممتنع با غیر
کس نزاد و نزاد همسر او / کس نزاید دگر سپاس او

قدسیان کارنامه کردارش / سر قدسی کشاده گفتارش
سرمه چشم قدسیان خاکش / چشمه زندگی لب پاکش

پرستودش خدا بخلق عظیم / حبذا حبذا رسول کریم
باد قدسی درود جاویدان / بر چنین پاک سرور دو جهان

هم بچهره برش که پاک استند / رسته از اقتضای خاک استند
هم بر اصحاب او که راهنما / هر یکی بود زان گروه خدا

سیما بر ستوده ترگهران / جاودان راه راستی نگران
جانشینان سرور دو جهان / پاس دارندگان راز نهان

کان سترگان قوم بشرا / زیرکانه کرده اندیشا
دین حق استوارتر کردند / در جهان آشکارتر کردند

باد از کارشان خدا را / شد بدانسان که مصطفی را
یافت انجام این گزین نامه / راستی برگشا مهین نامه

نام این نامه کاشف الاسعا / شرح با شعا کردم با
هست این نامه خوشنما هندیس / از بلاغت همه رساتند یس

شخص ادراک اگر زین پیکر / اندرین نامه آشکار نگر
میمنت با نامه خواندنش / خود فرازین نوا بدانهندش

از معانی و نحو دریا سار / وز بیان پیکری جاودانا
از بدیع اش ببین نگار بدیع / روشنی لب شگوفه کابدیع

موجه بحر فیض یزدانی است / چکه از فیوض ربانی است
روح پاکیزه کا حبیب خدا / هست تا برمن ز فیوض کشا

در دلم ریخت راز پاکیزه / بر زبان راست گفته نو نیز
بر او ستم چنین تو خود بنگر / برگزیده معانی و پیکر

گوهر افشانی اش هویدا / جان با گوهران برآشیدا
کلک من پیکرش چنین بستم / معنی صاف و دلنشین بستم

می شنیدم من از فرازین گر / گفتگوی که بود تابش گوهر
هر چه می ریخت از فرازین سو / خوش نوای بگوش رست شنو

می گرفتم بخامه میدادم / خامه داده بنامه میدادم
یار من بود ایزدی توفیق / رهبر من بمسلک تحقیق

جز سیاهی نهم نگفت ستم / هر چه ام میسپد که آرم
غیر سید نه بینی ام زنهار / هست کنون دگر بدو کار

گفته ام من نزاده گفت است / سینه اش از نگاه نهفت است
کار من از زبان بر آوردن / پرده از نهفته بگشادن

سله شرنیعی نجومه نادره
و ... نون وفال ...
وتحتانی معروف و ...
یعنی قصیدرا ...
سله رب نعوذ را ...
بطور یا الف یعنی کامل
تصحیح دو وجهی

هرچه آید بدل و هم بزبان | تا شود ترجمان راز نهان
این تنک حوصله که گفت نیست | آشکارا کن نهفتنی ست

از زبانم شنو چه خواست من | راست گوید بگوش نامهٔ من
نامه بگشاد پیش نگرنده | گفت نقدی بگیر ارزنده

پیشکار تو بالنسب کلک سخن | نامه آید ز کلک سلک سخن
گنجدان گهر بود نامه | رازدان هنر بود نامه

الغرض نامهٔ ستوده کار | بر نبشتم بکلک دانش بار
مزد این کار از خدا خواهم | هم ز فرخ گاه مصطفای خواهم

مصطفی آن حبیب یزدانی | رهنمای گروه ربانی
از خدای جهان درودش باد | تا بود از خدا بدلها یاد

دیگر آن خواهم از چنین کارم | زین گشاده و وزیده گفتارم
کز نشیب جهان چو بر گذرم | رخت خود زین جهان فراز برم

یاد آرند برگزین گهران | داد و دانش گشاده تر نگران
مرد با دانش و گشاده هوش | سخنم را بنامه بیند بگوش

آفرین خواندم برین گفتار | گفتگوی ستوده جادو کار
رفتنم سر فزایدش اندوه | دیده بندم گشایدش اندوه

گوید آوخ که یادگاری بود | در سخن مرد سحر کاری بود
همچو بگذشتگان گشاده سخن | تازه می کرد روزگار کهن

رفت و این نامه یادگار گذاشت | نقش بر بست و تازه کار گذاشت
خواهد آمرزشم ز دادارم | زان کند داورم گزین کارم

همچنین باد ای جهان آور | هر کسی راست لطف تو یاور
ای به شیوا هر مرد با دانش | در همه کار خود بیا دانش

آنچه گفتم زمن گزاف مدان | راست گفتار من تو لاف مدان
لیک داند کسیکه دیده ور است | و از فنون ادب نهان نگر است

طبع دارد چو آب صاف روان | بنگرد آشکار راز نهان
بودش با فراز بان خویشی | دل سرشته بدانش اندیشی

راست بیند کسیکه چشمش هست | زان بداند جدا فراز ز پست
وانکه چشم درون او کور است | خود نه بیند چرا که معذور است

دیدن خود نخواهم از کوران | کار نتوان ستد ز معذوران
هر که را دیده بر گشاده ستند | نور بینش دران نهاده ستند

آشکارا اگر بود هر چیز | راست بیند دو راسته تمیز
چون نه بیند گشاده دیده باید | بی ره فکر راست بشتابد

هر و در انا رسا خرد و هوش | آنکه با بخردیست دانش کوش
چون برین نامه چشم بگشاید | داد را کار نیک فرماید

گر نه بیند بصاف گفتاری | نامه را مایه فسون باری
از بلاغت گزیده گفتاری | سرفرازی رسیده کرداری

از فصاحت نگار دانائی | و از براعت بگفتن آرائی
نامه را پایه برنهد بفراز | دلربا نقش جادوی انباز

برگزین شمار و این کارم | راستی در بلور و گفتارم
بر گشاید زبان تحسینم | بنگرد دیده نهان بینم

راست بکاری بکار من بیند | خامه را نیک سحر فن بیند
ور نه بیند بنظم همتایی | لطف آرد بکار تیماری

ہیاروش درکار	شوم از کار اوسپاس گزار	یارب ای پاک داور حق	کنور سرفرازی وپستی
گ ہمایون چنین نگارمرا	پیکر لفظ راست باہرا	بر ہمہ اہل دین پاکیزہ	تابعان شریعت وبیزہ
سیما بر امیر ابن امیر	خلف الصدق آن امیرکبیر	فخر اقبال ونازعفلت وجاہ	عالم و عامل خدا آگاہ
باجلال وشکوہ والا ئے	برفروز آنکہ بدانائے	آن دہش گستری کہ مطیر	شدز بحر سخاش چکہ گیر
آنکہ نواب ٹونک خوانندش	برفرازین شکوہ دانندش	آن یمین دولہ وزیر الملک	جد باجد او امیر الملک
شد محمد چنین ستودہ شیم	چون علیشان بشنود مستفہم	آن فروزیدہ جاہ صولت جنگ	بر ستودہ لفرہ وفرہنگ
دوام اقبالہ بفضل خدا	زاد اجلالہ لعزو علا	باد اقبال و برخشانی	تا بود مہر و مہ بتابانی

صحیح نامہ کامل الاستفا شرح قصیدہ باشتقا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۳	شوشان	سروشان	۲۵	۲۱	فدویہ	فدیہ	۵۱	۵	لایلتسہ	لایلبسہ
۷	۱۲	ایشار	آبشار زکات	۲۸	۱۸	زبان	زنان	۵۲	۴	ہردو	ہردوگونہ
۸	۷	پارہ	بارہ	۳۲	۲۱	مفدلعہ	متقید بصفۃ	۵۴	۱۰	ــ	قدسیہ
۵	۱۴		بنمیرا	۳۷	۲	مودت	موت	″	۱۶	غیرانہ	غیرانہ
۹	۲۰	رسالالت	رسالت	″	۶	غلبہ	غایۃ	۵۵	۱۲	نکثیر	تکثیر
۱۱	۱۷	بنای	نبای	″	۱۷	سرقتل	بہ قتل	۵۶	۱۳	النخل	النخل
۱۲	۸	ظاہر	طاہر	۴۰	۱۳	من	ازمن	۵۷	۳	کردان	نگردان
″	″	مفرع	مفرغ	۴۱	۲	خارج شود	خارج نشود	۵۹	۱۵	سودگند	سوگند
۱۵	۱	ابن	این	۴۲	۱۱	پسہ	بسہ	″	″	تکلتم	نکلتم
″	۱۵	وینک	دینک	۴۴	۱۲	فروریخت	فرورفت	۶۱	۶	کہ رامی	کہ گرامی
۱۶	۶	تواسر	توان سر	۴۸	۳	نارجوار	باجواز	۶۲	۱	الخبیر	الخبیر
۱۷	۱۳	ودافتادن	ودوافتادن	″	۴	مماثل	مماثل	۶۶	۱۲	خود رابود	خود را کہ یکی بود
۲۱	۱۹	فدویہ	فدیہ	″	۹	غلیط	غلیظ	۶۷	″	شعار	اشعار
۲۳	۲	لذاتی	لذتی	۴۹	۱۳	سخت ستوار	سخت استوار	۶۹	۸	والالکن	والافکن
″	۱۳	ستولدین	سولدین	″	۲۱	مطر	سطر	۷۲	۴	کہ ازحمل	اگر آن حمل علے الحمد ... لازم آن ... بدون ... [illegible]
″	۱۹	[illegible]	ناقہ	۵۰	۳	سرکشاد	سرکشاید	۷۳	۱	برگاہ	ہرگاہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۳	التحریفیه	التفریعیه
۷۴	۶	ظفر	اظفر
〃	۹	معه	وسجایای
〃	۲	دارنده و	دارنده
〃	۲۰	عطا	عطا وه
۷۵	۹	باوله	یا قوله
۷۷	۱۰	عزم	عزم یعنی علیه السلام
۷۸	۳	ان تبی	ان رقیبی
۷۹	۱۸	به بندو	به بندد
۸۰	۱۵	قسم	رقتم
〃	۲۰	تشفا	شفاء
۸۱	۴	فقاعدهم	مقاعدهم
۸۲	۳	امات	اماته
۸۴	۱	بهمین دیگر	وبهمین بسان دیگر
〃	〃	پسند	بسند
〃	۳	الازم	الانزلام
〃	〃	فاختنوه	فاجتنبوه
〃	۹	وبازدارد	بازدارد
〃	۱۳	کارمه	محاربه
۸۶	۲	اسنو السخر	اسنو الاسیحر
〃	۱۹	مقیصات	مقتضیات
۸۸	۴	بلغت	بلعنت
〃	۶	مسلمه	مسیلمه
〃	۱۱	بشما کمکی	بشما کمی یل کمکی
〃	۲۰	نادانی	نادانانی
۸۹	۸	لوامره	بی آمیزه
〃	۱۳	فدارک	ملاک
۹۲	۶	عارسته	وراسته
۹۲	۱۰	امدیم	امدیم
۹۳	۴	سفره	سفرها
〃	۱۶	براه	بیراه
〃	۲۰	برعد	بیرعد
۹۴	۲۱	استمتاع	استبتاع
۹۵	۱	دربیت	درین بیت
〃	۳	سود	شود
۹۶	۱۶	اهیب	اهیب من سید الازدیده
۹۷	۱۰	مراعات النظر	مراعات النظیر
〃	۲۱	حرر	حبوب خردل
۹۹	۲	الاوان	الملوان
〃	۴	بماهت	بماهیت
〃	۸	دین لود	وین لود
〃	۱۵	لقرب	یضرب
〃	۱۸	بفرورش	بفروزش
〃	۱۹	هرکه می خواهد	هرکه را بخواهد
۱۰۰	۱	تمثل	تمثیل
〃	۳	لحاظ	لحاظ
۱۰۱	۱۲	[illegible]	بفاقه کشی
〃	۱۵	طبع الطعام	طبخ طعام
۱۰۲	۴	سرماده	بزیادت
〃	۱۴	دیده	در دیده ناظران قصیده
〃	۲۱	اسمان	اسم آن
۱۰۳	۹	درمیانی	درمیدانی
〃	۱۴	سر	مبشرا
〃	۱۵	متنعمات	متنعمان
〃	۱۹	به کرودر	بدکردار
〃	۴	بسردان	دشمن بدان
۱۰۴	۲	عنادولدا	عنادولداد
〃	۱۲	نا علی هذا	بناء علی هذا
〃	۱۳	اسماه	استناره
〃	۱۹	متقدب	متقارب الخطوات
〃	۲۱	ازله	اذلیت
۱۰۵	۶	عاهم	غیا بهم
〃	〃	ادام	وادام
۱۰۶	۴	ر	رواور
۱۰۷	۵	عامل	قاتل
۱۰۸	۱	بستوار بود	استوار بود
〃	۵	رسم	متوسم
〃	۴	ازدلت	رذیلت
〃	۱۳		اعوجاج
۱۰۹	۱۵	قصاید	قصاید اند
〃	۱۸	انقال	انتقال است
〃	۲۰		ان درع ولنقودا سینه ورماح دران
۱۱۰	۲	تفیض از باب	تفیض صبر از باب
〃	۱۹	او اغر	عزو السود لقنا
۱۱۱	۱۶	چیردستی	چیره دستی
〃	۲۱	چنین	چنین اسناد مجازی
۱۱۲	۲	امراینده	افزاینده
۱۱۳	۲۰	سیند	سینه
〃	〃	ان خره	ان ضربه
〃	〃	بپشت	نه پشت
۱۱۴	۱۳	سر رسان	سر بسر رخشان
〃	۲۱	معارف	از معارف
۱۱۶	۲	راست گوید	راست گفته